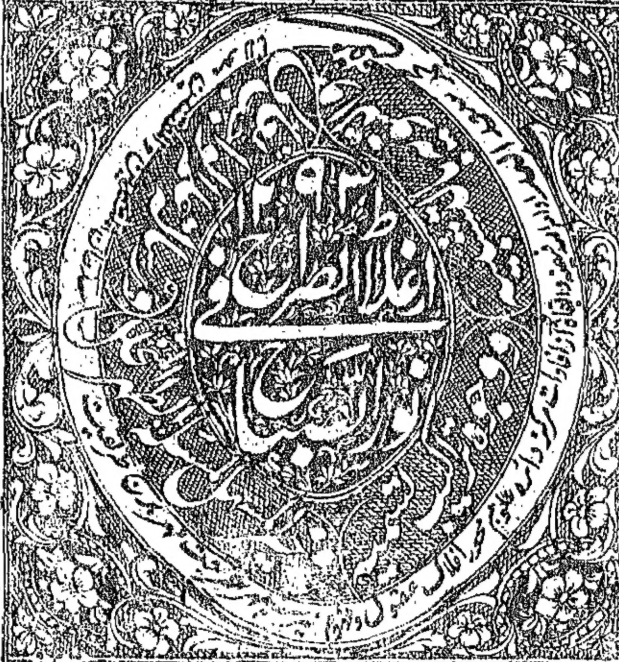


17915002

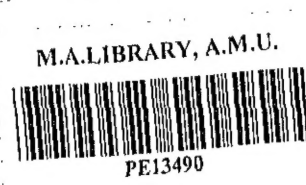
الحمد لله الذي اياهم فرخنده فرجامه مجموعہ خواہر خستہ لالہ کجینہ خواہر خستہ لالہ



بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل العلم نوراً يضيء القلب ويهدي السبل
والصلاة والسلام على من لا نبي بعده

مطبع علی محمد حسن النور

(5)
۸۹۱۵۵۵۴
۵۸۲۱۳۵۳
۱۳۹۰



بسم الله الرحمن الرحيم

صرح همه لغات حمد خالق الکا کما نیست که بحر الجواهر ضامن الحکم قطره ایست از قاسم نوال اجل شاد
 عن اللسان و القلم و صحاح تمامه کلمات لغت فائق الوجود و نیست که برهان قاطع جو ابع الکافره ایست
 از آفتاب کمال و صلی الله علیه و آله و سلم اما بعد یحیی میرزا باگناه محمد سعید الله عفا الله عنه باجناه و فقط
 لما یجده و یرضاه خدمت جوهریان گوهر معانی و بهر ان جوهر نکتہ دانی عرض میدارد که کتاب کل النصاب
 ترجمه صحیح جوهری تألیف ابوالفضل جمال قرشی محمد بن خالد ادیب لغوی که تالیفش در ششصد و ششتاد
 یک جری قدم بر راه اقتتام گذاشته در افاده معانی لغوی و تراجم عبارات عربی بلفظ فارسیه نظیر خود
 است و مزید اعتبار و شهرتش بجای رسیده که معتمد و معول علمیه بهو انام از خواص و عوام گردیده بل کمتر
 کسی از سلفین بوده باشد که در تالیفات خود با وجود تدبیر آن استناد و تفرسوده و این چه چنان در زمانیکه
 تاج اللغات از سرکار شاه او داده بود و نگارم شخص بعضی معانی بر چندی از مسامحات آن اطلاع یافته مکنون
 خاطر میداشت و اظهارش اینطر اسارت ادب و نقدان مخاطب حیف می نداشتند تا آنکه بعضی از دوستان
 سلیم الطبع که طی کشی از فرمایش ایشان ممکن نبود به جماع بعضی از آنها دل خوش فرمود و بآیت پسندیده بهانه
 و اصرار ضبط و تحریر آنها از حد نو و دهنده ای چند از آنها حواله سینه قرطاس کرده شد و عرض اصلی آنست که آنکه
 انصاف پرست پی تحقیقت جانشین ده از استناد معانی غیر صحیح باز مانند نشود که او شهرت اعتبارش شایسته نگردد
 قدم در راه غلط گزارنده استعلامی نفس اماره خویش و خطییر مصنف فضائل کیش که کتابش من حیث الافاده
 استاده و هادی بهر ناظر است مع ان بعضین فلما یخون عن الخطیات و لقد اخبرنا باننا الاعمال بالنیات و میهنما

لغات
تألیف
در لغت و ادب
از بهر تامل
بوده است
و ادب آنرا
استاده کلام
تألیف و تفسیر
اند و از آنجا
بعضی از خطای
میامین آن

بنور الصباح في اغلاط الصراح وطلوبتها على مقدته وبقائه مستقيماً بالمدنى الجلاله الله المقدمه
 فيها عشرة فوائد فائدة اول نام اين كتاب الصراح من الصحاح مستند وصرح بالضم بمعنى فالصالح خير
 باشد و مراد از صحاح كتاب جوهرى است كه بكسر صاد شهرت دارد و آن جمع صحیح است يعنى لغات صحیح و از آنجا كه
 لغزشن بايراد لغات صحیح التزام كرده است لهذا نامش صحاح گذاشته چنانكه در خطبه اش ميگويد او و غنى
 في هذا الكتاب باصح عندي من هذه اللغة و دلالت ميكند بر آن قول نور الدين على بن محمد بن العلي الكوفي
 و راجع قاسوس گفته قد تجد محمد الدين في آياته من بعض ابحر علماء قاسوس و ثبت صحاح جوهرى كذا
 سحر المدائن حين التي موسى بن جعفر تاني ثبت و لاسى كذا و دليل است بر جمع بودن صحاح مكسور و چون دلالت ميكند
 بر آن قول صاحب صراح در خطبه اش في اربع مجلدات ضخام صحاح كاسمها غير مستقام زیرا كه صحاح بالكسر جمع
 صحیح و برین عبارت صفت مجلدات اقع شده و قوله كاسمها دلالت ميكند بر معنی كه اسمش نیز بالكسر است بعضی
 آنرا با الفتح بعضی صحیح خوانده اند خطیب تبریزی گوید كه كتاب الصراح بالكسر هو المشهور و هو جمع صحیح كطرف و
 ظراف و يقال الصراح بالفتح و هو مفرد لغت صحیح انتهى نقله العلامة الاسدي على في منزه اللغة و بعضی فتحة اش را
 باین جهت ترجیح میدهند كه ضمیر مفرد بجانبش راجع ميكند چنانچه درین شعر كه در وصف صحاح گفته اند
 عمل الصراح و حازنى ترتيبه به قصب السابق لما به لم يثبت في اناجيل كنه ترميزه باعتبار كتاب اربع صحاح باشد
 و در بعضی استدلالات اندك شده بالجملة بالكسر ظاهر است پس آنچه صاحب منتخب گوید بالفتح صحیح است و شنبه
 و مخفی نماز كه تالیف صراح مقدم است بر تالیف قاسوس چه صراح چنانكه گذشت در كشش صد و ششتاد و يك
 هجری اتمام یافته و صاحب قاسوس قاصم در عالم وجود پس منقصه و نوده گذاشته پس شصت و هفده عالم فانی را
 در گذاخته آری چون تالیف صحاح قریب صد سال مقدم بر تالیف صراح است چنانچه تاریخ كتابت صحاح و مستند
 جوهرى سن هصد و نود و شش و نسخ ملك معظم یافته اند تا زمان صاحب صراح بسیاری از حواشی صحاح تالیف
 یافته بودند پس عجیب نیست كه بعضی از آنها بنظر مصنف علامه در آمده باشند و قاصم و هم این كتاب بر ترتيب
 صحاح جوهرى است كه موجود این طرز خاص در بیان ابواب لغت آورده است يعنى حرف آخر را باب اولش را
 فصل قرار داده مجرود و مفرد را در يك ماده آرد و آنرا در خطبه اش فرموده على ترتيبه لم يشق عليه تهذيب
 لم اخلص عليه آرى در بعضی جاها را با هم مجرور هم در ثلاثی مجرد نقل ميكند مثلاً انكه عنصر را در هر آورده بخلاف
 صاحب قاسوس كه جدا گانه ذكرى نماید و چنانكه ترتيب اول و آخر بر گرفته ترتيب ابی سلا را نیز از دست ندره

صحاح جوهرى
 مستند و صراح
 بالضم
 در خطبه اش
 ميگويد او
 و غنى
 في هذا الكتاب
 باصح عندي
 من هذه اللغة
 و دلالت ميكند
 بر آن قول
 نور الدين على
 بن محمد بن العلي
 الكوفي
 و راجع قاسوس
 گفته قد تجد
 محمد الدين في
 آياته من بعض
 ابحر علماء
 قاسوس و ثبت
 صحاح جوهرى
 كذا
 سحر المدائن
 حين التي موسى
 بن جعفر تاني
 ثبت و لاسى
 كذا و دليل
 است بر جمع
 بودن صحاح
 مكسور و چون
 دلالت ميكند
 بر آن قول
 صاحب صراح
 در خطبه اش
 في اربع
 مجلدات
 ضخام
 صحاح
 كاسمها
 غير
 مستقام
 زیرا كه
 صحاح
 بالكسر
 جمع
 صحیح
 و برین
 عبارت
 صفت
 مجلدات
 اقع
 شده
 و قوله
 كاسمها
 دلالت
 ميكند
 بر معنی
 كه
 اسمش
 نیز
 بالكسر
 است
 بعضی
 آنرا
 با الفتح
 بعضی
 صحیح
 خوانده
 اند
 خطیب
 تبریزی
 گوید
 كه
 كتاب
 الصراح
 بالكسر
 هو
 المشهور
 و هو
 جمع
 صحیح
 كطرف
 و
 ظراف
 و يقال
 الصراح
 بالفتح
 و هو
 مفرد
 لغت
 صحیح
 انتهى
 نقله
 العلامة
 الاسدي
 على
 في
 منزه
 اللغة
 و بعضی
 فتحة
 اش
 را
 باین
 جهت
 ترجیح
 میدهند
 كه
 ضمیر
 مفرد
 بجانبش
 راجع
 ميكند
 چنانچه
 درین
 شعر
 كه
 در
 وصف
 صحاح
 گفته
 اند
 عمل
 الصراح
 و حازنى
 ترتيبه
 به قصب
 السابق
 لما به
 لم يثبت
 في اناجيل
 كنه
 ترميزه
 باعتبار
 كتاب
 اربع
 صحاح
 باشد
 و در
 بعضی
 استدلالات
 اندك
 شده
 بالجملة
 بالكسر
 ظاهر
 است
 پس
 آنچه
 صاحب
 منتخب
 گوید
 بالفتح
 صحیح
 است
 و شنبه
 و مخفی
 نماز
 كه
 تالیف
 صراح
 مقدم
 است
 بر
 تالیف
 قاسوس
 چه
 صراح
 چنانكه
 گذشت
 در
 كشش
 صد
 و
 ششتاد
 و
 يك
 هجری
 اتمام
 یافته
 و صاحب
 قاسوس
 قاصم
 در
 عالم
 وجود
 پس
 منقصه
 و
 نوده
 گذاشته
 پس
 شصت
 و
 هفده
 عالم
 فانی
 را
 در
 گذاخته
 آرى
 چون
 تالیف
 صحاح
 قریب
 صد
 سال
 مقدم
 بر
 تالیف
 صراح
 است
 چنانچه
 تاریخ
 كتابت
 صحاح
 و مستند
 جوهرى
 سن
 هصد
 و
 نود
 و
 شش
 و نسخ
 ملك
 معظم
 یافته
 اند
 تا
 زمان
 صاحب
 صراح
 بسیاری
 از
 حواشی
 صحاح
 تالیف
 یافته
 بودند
 پس
 عجیب
 نیست
 كه
 بعضی
 از
 آنها
 بنظر
 مصنف
 علامه
 در
 آمده
 باشند
 و قاصم
 و هم
 این
 كتاب
 بر
 ترتيب
 صحاح
 جوهرى
 است
 كه
 موجود
 این
 طرز
 خاص
 در
 بیان
 ابواب
 لغت
 آورده
 است
 يعنى
 حرف
 آخر
 را
 باب
 اولش
 را
 فصل
 قرار
 داده
 مجرود
 و
 مفرد
 را
 در
 يك
 ماده
 آرد
 و آنرا
 در
 خطبه
 اش
 فرموده
 على
 ترتيبه
 لم
 يشق
 عليه
 تهذيب
 لم
 اخلص
 عليه
 آرى
 در
 بعضی
 جاها
 را
 با
 هم
 مجرور
 هم
 در
 ثلاثی
 مجرد
 نقل
 ميكند
 مثلاً
 انكه
 عنصر
 را
 در
 هر
 آورده
 بخلاف
 صاحب
 قاسوس
 كه
 جدا
 گانه
 ذكرى
 نماید
 و چنانكه
 ترتيب
 اول
 و
 آخر
 بر
 گرفته
 ترتيب
 ابی
 سلا
 را
 نیز
 از
 دست
 ندره

الاشارة الى ان المحققين صاحب صراح بعض جاها بمقتضای بشریت از قلمش من خلاف اصل ختین
 صاحب ابرجیب مقدم آورده حالانکه در صراح ترتیبش بر عکس بوده است و هو القیاس فی ختین فی طرک که هر
 بعدتر آورده است صاحب صراح قبل از بعد قطعه آورده که اکثر من نسخ اصحاح الصراح اما از کلام صاحبان
 معلوم میشود که ترتیبش مطابق ترتیب صاحب جوهر است زیرا که در قطر میگوید و ذکر احوالی از اللفظیه
 و هم یعنی ذکر کردن جوهری قطر را بعد قطر بلا فصل غلط است حق ذکرش بعد ترست و در قطر میگوید و ذکر
 الجوهری قطر بعد از ترکیب غیر جمید و الصلوب بعد قمر پس شاید نسخه که بصاحب قیاس سیده همچنین باشد
 فائده سوم در اصل عبارت شکا صاحب صراح که در اول کتاب آورده قول و ترجمت بالفاسیه
 اللغة من اواعمال الثالث ای اسم والفعل والحرف قوله و حذف عن الام والصد حاله التحریف
 یعنی در ذکر و اسم و اسم جاد و مصدر که اهل لغت در عربی معرف باللام نقل میکنند و حالت نقل از عربی بفارسی
 که تعریف را که عبارت از الف و لام است یعنی در صراح مثلاً الضرب الاسد بالف و لام مذکور است و درین
 کتاب ضربت اسد به و الف و لام مذکور میشود پس او از تحریف در اینجا نقل کرده است و بعضی گفته اند
 منینش محرف آورده است فافهم قوله و است من اختلاف ابواب ثانیات المصاویع یعنی
 یعنی معنی المصاویع اختلاف بینما واقع و است اختلاف حرکاتهما و لا ثم فسرست انواع تلک
 بحسب حالاتها ثانیاً لان مجرد الهمزة بما تیرک فی الکتابه ویمهم یعنی شوقم برای تیر کردن باهاست
 ثانیاً مجرد وین بدین شکل صحیح که اید و در علم عین اول عین کلمه ماضی و از عین ثانی عین فعل مضارع
 زیرا که اختلاف بین هر دو واقع میشود و شوقم زیر بالای هر دو عین مذکور حرکات مختلفه آنها اول
 باز تفسیر کرده ام انواع حرکات مذکوره را بحسب حالات ماضی و مضارع بار دیگر زیرا که صرف هم گاهی متروک
 و کتابت او بهم شکی نیست و یعنی اولاً حرکت خاص عین هر دو از زیر و بر پیش شوقم بعد بسبب علم
 اتحاد و مجرد که است بصریح تفسیر انواع حرکات پر و اتم اعراف و ف و ک و ض پس هر چه ازینها اول مذکور
 شده از آن قلم گرفته و ضم عین ماضی مراد بوده است شد و هر چه بعد آن گرفته حرکت مضارع قصد کرده آمد
 و از کلمات و از کلمات ثانیات اینها عین هر دو از زیر و بر پیش شوقم بعد بسبب علم
 اتحاد و مجرد که است بصریح تفسیر انواع حرکات پر و اتم اعراف و ف و ک و ض پس هر چه ازینها اول مذکور
 شده از آن قلم گرفته و ضم عین ماضی مراد بوده است شد و هر چه بعد آن گرفته حرکت مضارع قصد کرده آمد

فرج زن که آنرا ختنه کنند آورده لیکن چون زبان مصنف علامه مقدم بر زبان صاحب قاموس است لاجرا
 از کتابی دیگر آورده باشد فائده هیچ گاهی لفظی را از بابی نقل میکند که اثرش در صحاح و تالیفات
 و غیره از مشهور است یا فتنه نمی شود و مثل نور را یعنی فرومایه شدن و فعل که از نظر آورده چنانکه گفته است
 بضمها و فتح الاول لانکه در معتبرات مشهوره از کرم دیده شد پس فائده ششم مصنف علامه گاه
 و ربیان علیه لغات لفظ موهم غیر مراد میگردد مثل الکتاب بالفتح و الضم و چنین النقض و النقص بالفتح
 و الضم که فتح کلمه اول ضم کلمه ثانی مراد سیدار و حالانکه ظاهر فتح و ضم حرف اول زهر و کلمه متوهم می شود و
 مثل جوب ثلث لغات با یک بر وزن شتر که مراد از ثلث لغات ثلثه الباء است صریح به صاحب القاموس
 و معنی ظاهر هر یک کلمات سه گانه اول متوهم میشود و چنانکه در حقه و دلالت و امثالها آورده فائده هفتم گاهی در ترجمه
 موهم غیر مراد می رود مثل و فیه بالتسکین و الحرف که از جهت که مرادش کلمه از کسبه کاف عجمی معنی کل دلای شدت
 حالانکه در همه جانب کلمه از بعضی کلمات هم سیر ذیل این لفظا شهرست فائده هشتم مصنف علامه بیشتر تر از الفاظ
 غیر مانوس این زبان می کند و گاه صاحبان طبع شکر الله تعالی و بعضی از لغات را جمع نموده با الفاظ مستعمله
 کرده اند لیکن باینجه سبب یاری از الفاظ غیر مانوس یا قیامده که ترجمه نشده اند مثل بنی بضم نون و کسبه و جر
 قرآن چنانکه میگوید قرآن جمع کردن و بنی انتهی و آن کلام خداست خسر گوید سه ایکه بنی گفته اند و گفته
 و امثال آن چنانکه بر متبع مخفی نیست فائده نهم عادت لغویان آنست که از بالفتح و الضم و الکسبه شرح و ضم
 و کسبه حرف اول و کون ثانی مراد سیدارند و گاه یکبارگی ثانی الف یا شد مثل نشانه بالفهم کتاب بالکسبه و باب
 بالفتح یا آنکه صیغه ظرف یا الیه و یا فاعل یا مفعول نیز بدلافی یا رباعی باشد مثل سجد و مرج و محسن و مکرم بالکسبه
 که در محالات فقط حرکت بر اول یا فقط حرکت بر غیر اول مقصود دارند و از بالتحریک حرکت بفتحین می رود
 فائده دهم صاحب صراح جائیکه عبارت صحاح را شکل موشوار میداند نیز با احتیاط عبارتش را بعینها بدون ترجمه
 نقل میکند و این است علت خلط فارسی عربی درین کتاب که لا تخفی علی ناظر الصحاح و الصراح اما باینجه احتیاطش
 در بسیاری از تراجم از جاد سراسری بران افتاده و بر تصدیق این مقال آنچه درین ساله مذکور خواهد شد شایع است
 و ازینجا است که صاحب کشف الظنون می نگارد صاحب الصراح لم یمن من الخط و الخطا اگرچه بعضی از آنها من
 اقتضای جوهری بغیر تحقق نظر سرزده مثل آنکه عرفات را بجای توف آورده یعنی آورده چنانکه خوانی نسبت به
 اگر چه نام من محقق ز من است لیکن بسیاری از ناظرین مثل درق تیزی و هری و محقق فیروز آبادی و غیره

تخطیه شش پرده اختصار و بعضی مثل ابو الحسن بن یوسف و غیره مهت بر اصلاح خطما ایشان نگماشته است
آنست که بقول امام احمد بن حنبل که عاری باشد که از خطا و تصحیف کتابی از سقمی خالی نمیشد خصوصا
مجلدات ضخیمه و آموخته ها و سماعی التسن و چنین گویند که جوهری بعد از تصحیح کتاب با بایضا و نظراتی انداخته و بعد
پراخته بود که و سوسو اش و گرفت تا آنکه بالامی مسجی بنیسا پور بر آید و آواز او ایها الناس انی عملت فی الدنیا
شئنا لم استبق علیه فاستعمل لاخرة امرالم استبق علیه پس هر دو مصراع بابا و دو وقتی کلان ساخته و در برگردن محکم
بست و بر طبران خود را از بالای بام بر زمین انداخته پلاک کرد و لهذا باقی کتابش مسوده و غیره منقح ماند که
شاکر درش ابراهیم بن صالح و راق از حیر مسواد بر صدفه بیاض کشید و خطاها نمود و کذا فی کشف الظنون و
مدینه العلوم و غیره و بعضی این توجیه نیست که از اول کتاب تا باب نهادن عیوب عالم باشد و همگانی
اما المقالة فسطویة علی عشرین بابا الاول باب النمرة قوله با و جملة یؤیروا ای قرو و ایاکون ابدا
با علیه الله اقول مصدر فعل نه کور و مخی مسطور و با و بالفاء آید با و کور یعنی رجوع باشد بهیچ در تاج المصداق آرد
البور و البور بازگشتن و البور قرار دادن و مهتا بودن در قصاص و جوهری و صحاح نیز بوزن و معنی نیاورده
چون عیال شش است قال الاش با و بعضی بن السجوابه ای ما علمت قال کذا کتابا و بالقیه یؤیروا و قوله ایاکون ای قرو و ایاکون
ابدا با علیه الله ای قریب الیه و بعضی با و جملة یؤیروا ای قرو و ایاکون ابدا با علیه الله ای قریب الیه و بعضی با و جملة یؤیروا
آورده با و باینکه بوزن و بوزن احتماله و اعترف به نیر دلالت بر قولش ندارد و چه اعتراف بالذنب چیزی دیگرست غیر
بحق دیگر و لهذا صاحب المسالک و معنی جدا گانه بیان کرده قوله علو علی فاعول الضمین سهو و سنگ بر
اقول ترجمه صحیح نیست سنون سنگ بر سنگ پس آنچه از سائیدن ساقط شود آنرا بر کف برده شسته بر آینه نشاند
کرده و جامه داده سهو و چشم کشیدن زیرا که ترجمه این عبارت جوهریت حالت له علو و علی فاعول افعلک له
حجر علی حجر جملة الحکا که علی کفک و صدقات بلذاته ثم حکلت بها قوله حمان الضمین لای ناک شدن چاه اقول
صحیح حمان الضمین هنوز بغیر الف و نون ست جوهری و صحاح می آرد حمت البئر حمانا ای بسیار لای ناک
شد چاه صاحب مونس گوید حی الما کفح حمانا و حمانا ظنة لای لای ناک شد آب پس مصنف علامه ریحا مساجی و غیره
که نون تنوین اجز و کلمه پیشرفته و کتابت با غل کرده اما نیکو بالای هنوز و نسخ یافته میشود و حتمی که از تصرف نادرین
بوده باشد قوله خزانة الفتح و المکرر است و این اقول معنی خزانة بزرگ کردن است صاحب مونس گوید حی
کسب خزانة و کسب خزانة و کسب خزانة و کسب خزانة یعنی بزرگ کردن و خزانة بمعنی پادشاهیست و غیره

و این صحاح است
بعضی بنی حنبل
مفسرینند و او را
بجایگزینی معنی آورده

انتی یعنی کجی و در هر دو دست و پشت سبب تخمینیه کجی در هر دو پا آن باشد یا در میان هر دو پا است
 تا بعد یا شنیده یا کجی و ساقین سبب قوله خوب ثلث لغات بانگ بر زدن شتر اقول صحیح چنین است
 خوب جز نیست بر شتران نه یعنی بانگ بر زدن مطلق که معنی مصد نیست و مراد از لغات ثلثه با حرکات
 سه گانه آخر کلمه است که حرف با باشد نه با حرکات حرف اول بر اگر عبارت صحیح نیست و خوب زجر لابل ثلث
 لغات خوب خوب و خوب این عبارت دلالت بر دعا کند کور می ارد چه نکره در اصطلاح لغویان معنی بسیار
 و معترفه نکره یعنی اگر در بیان معانی لویند جمل مراد کوه مطلق می باشد و اگر گویند جمل مراد کوه خاص می باشد
 و بنا علی هذا چون جوهری زجر آورده نه الزجر پس مرادش زجر خاص خواهد بود نه زجر مطلق صاحب قاموس
 گوید این لفظ در اصل معنی ابل بود بعد در زجرش استعمال یافته و در تاج اللغات از زجر نقل کرده اند
 خوب زجر شتر نه چنانکه حل زجر ناقه قوله خنثی ثلث لغات نور دیک و ابر و سر بنده اقول عبارت صحیح
 چنین است الخنثی و الخنثی و الخنثی طریقه سن ل و حجاب و خرقة کالعصاة یعنی نور دیک یا ابر یا چرم مانند شتر
 ای در عرض پس قول مصنف و سر بنده خالفست اصل خودش را و عبارت قاموس نیز مطابق کلام است
 پس مصنف علامت خرقة کالعصا که صرف بلفظ سر بنده ساخته هیچگونه صحیح نیست قوله سنجایا یکسر
 کردن بند کبی جا باشد اقول صحیح چنین است کردن بند کیه از سگ و نقل بدون جواب سازند
 عبارت صحیح نیست السنجایا یو خد من سگ و نقل لیس فیما من الجواهر شی و بعض نسخ چنین دیده شده
 قلاؤه تخد من سگ غیره لیس فیما من الجواهر شی و صاحب قاموس گوید سنجایا کتاب قلاؤه من سگ و نقل
 و حلب بلا جوهر یعنی کردن بند سنجایا که از سنجاک و نقل و حلب سازه انداز هر ی گوید خواب نر و سوز
 هر قلاؤه را گویند خواه جوهر و آن باشد یا نه و تر و بعضی سنجایا از قسم تعویذ است و تر و بعضی رشته است
 که از مهر یا نسطرم خسته و گویا اندازند کذا فی حاشیه القاموس قوله لکلب نو آموزنده اقول صحیح چنین است
 آموزنده کتابت زیرا که عبارت جوهری چنین است الکلب الذی یعلم الکتابه قال الحسن کان الحجاج یکتبها
 فی الطائف یعنی معلما ای کتب شخصیکه تعلیم کتابت کند حسن گفته است و ابو جحاف بن یوسف تعلیم کند
 کتابت و طائف قوله کلوب کلاب الفتح و الضم آره کلاب جمع کلاب الضم آهن که پراشته موزه را
 باشد که بر تیرگاه مشهور نیز نموده است و ازین پسى الحجاز ایضا اقول صحیح و دقیقاً هم نیست کلوب بالفتح
 تشدید لام مضموم و کلاب الضم و لام مشدود و همازان آن که کوچک مد و باشد پراشته موزه سواران

آن ریگ کنند آید و منقطع نشود انتی قول خارج از گشتان در روی کسی در وقت جنگ قول
 معنی آن ساهست و مقارعت با صایح است که عبارت است از قرعه زدن با گشتان یا یک یک بر
 گوید الحاجة المناهذه بالاصابع و المناهذه المساهمة بالاصابع یعنی در تاج المصدا و سگویی المساهمة با کسی در
 دو قاسوس سطور است الحاجة ان یخرج هذا من اصابعه و الاخر مثله انتی ظاهر است اشتباه است که چون
 جوهری تفسیر خارج بنا کرده و آن یعنی جستن با هم جنگ نیز آید لهذا هر چه مذکور پراخته و الا که بنا کرده
 با نیغیه بدون تفسیر اصابع مذکور میشود و یعنی قرعه زدن با اصابع مذکور می نمایند چنانکه جوهری آورده و
 صاحب قاسوس گوید المناهذه المناهضة فی الحرب المساهمة بالاصابع قول خارج و اگر در باب جنگ
 کردن قول معنی خارج بر آوردن هر یکی از رفیقان مثل نفقه دیگر است جوهری در صحاح می آورد التخرج
 التناهد و التناهد اخرج كل واحد من الرفقة نفقة علی قدر نفقة صاحب صاحب قاسوس گوید التخرج اخرج
 بعض الشکاک و الاربعون الارض و منشأ اشتباه همان معنی خارج است که سبقت السواوس با اصل ال
 قول صید شکاری شکاک کردن مع فاک و لقیما قول صحیح و صواب آن بود که بجای لقیما کاف
 می گفت چایز لفظ از ضربت سم آمده است نه از فتح و این باقی و تاج المصدا در این لفظ را از ضربت بزره
 می گوید سمع سمع نیز لقی است در آن و بنون حرف خلق و عین کشش نیز دلیل است بر بنون آن از فتح ظاهر
 منشأ اشتباه عبارت جوهری است و صحاح صاده بصیده و بصاوه بصیف علامه کرده که بصاوه مضارع
 صاوه مفتوح العین با ضی است چنانکه بصیده مضارع آن بوده است حال آنکه جوهری با الف مضارع بصاوه
 با ضی بسور العین مراد داشته اما چون لفظ صاوه از ضربت سمع بود تعامیل و است و واحد دارد و لهذا جوهری بنظر
 اختصار صاوه گیر نیارده و بالافض اگر می در قوام بنظر ظاهر بنیان موهم و هم که میشد السابح بالمر
 قول بزدان خانه و بنیان آن که در جمله معانی اجاره و داده جو آورده قول اجاره یعنی مذکور از اجاره است نه اجور
 و اجاره از آن معنی خلاص کردن از ظلم و زینهار دادن است حکم خاصه سلب یا عطا می اخذ که آن جوهری بنا
 است جوهری در صحاح می در اجاره لای اجرتک من ان یطیر ظالم و استجاره من فلان فاجاره منه و اجاره است
 الغدا ب نفقه یعنی جا کسی است که پناه دهی در از ظلم ظالمی طلب پناه کرد و در از ظلمانی پس نهاد و از
 ظلم او و پناه او و از غدا ب لکنانی غیر من اللغات لهذا صاحب صحاح اجاره معنی بزدان خانه که
 در اجاره و در بل مصنف نیز در پناه و تعیش پراخته قول حشره بالغی کبار شیران اقول منیش کبار کید

شیرازستان است جوهری در صحاح گوید الحشرة الرضعة الواحدة وکذا فی القاموس نیز صاحب موس
 و ترجمه رضع آن میگوید یا منتهی ندید یعنی یکپستان مادر را و بقی در تاج می رود الرضعة الرضعة
 شیرخوردن بل خود مصنف در ترجمه رضاع میگوید شیر یکیدن بچہ مادر را قوله حائر که و اب اقول حائر
 یعنی جائیکه در آن جمع شود جوهری در صحاح گوید الحائر مجتمع الماء وکذا فی القاموس و گوید اب لغت
 از آب گردش کننده اما احتمال اطلاق حال بر محل در بیان معانی لغویست و است قوله عشرة یعنی
 و فتح م و تحت با صغ اقول حق لفظ و ترجمه نیست عشر یعنی و فتح و تحت است صغ و از انواع عضاه و غیره
 صحاح نیست الحشرة شجره صغ و هو من العضاه و ثمره تفاحة و ثمره التفاحة الفواکه الصغرة و حبش و جوب که
 اما تحقیق آنست که صاحب موس گوید شجره حراق لم یفتح الناس فی وجوده و حبش فی الخا و یخرج من هر
 و شعبه سکر یعنی و حتی است که در آن حراق باشد یعنی بنیریکه در آن آتش گیرند آتش زنده که بتدریج از آن حراق
 نیافته اند و آنرا در ترکیه با پیسیانند و از شگوف و شاخهایش شکری بر آید که در آن لجنی باشد و از مخرج آن در
 معلوم میشود که آن خستیت که بپندی آنرا بدار و اک میگویند و حراق مذکور از درون شترش بر می آید که مانند
 پنبه باشد و نهایت نرم بود الثامن باب لمرالمحجیه قوله حجرة التختین تا یکی اقول حجرة بردن
 طلب جمع حاجتست یعنی ظالم مانع از حق جوهری در صحاح می آید الحجرة الطلعة و فی حدیث قتيلة العجیر ابنه
 ان یتصف من ورائهم الحجرة و هم الذین یحجزون عن حق و در قاموس سطوت الحجرة الطلعة الذین یمنعون
 بعض الناس من بعض یفصلون بينهم بالحق یعنی حجرة ظالمانند که باز میدارند بعض کسانی را بعض و جدا
 می انگیزند میان حق یعنی حق شان اجداسیدارند پس مصنف علام لفظ ظلمه را که جمع ظالم است مثل طلبه
 جمع طالب ظلمه بالفهم مصدر یعنی تاریکی عم کرده و تفسیرش که در صحاح و دیگر کتب سطوت اصلانیا
 نفرموده قوله تخزین تیز کردن و برهم سون دندان را و اندازه کردن اقول ترجمه صحیح نیست تیزی دندان
 و تیز کردن آنها جوهری گوید فی انسانه تخزیر ای شروقه خز انسانه و الخز الفرض فی الشیء یعنی در دندان او
 نیز نیست و تحقیق تیز کردن دندانهای او را و تخزیر و اندازه کردن و چیزی و در قاموس مذکور است تخزیر
 و تخزیرا تخزیر الذی فیها کیون فلقته و مستعمل یعنی شتر متین و بصیر اول و فتح ثانی تیزی دندان خلقی و علی با
 تخزیر یعنی تیزی دندانها و تیز کردن آنها است نه برهم سون دندان و اندازه کردن اگر اندازه کردن یعنی
 خرد کردن است چنانکه از کلام جوهری معلوم شود و در قاموس نیز موافق آنست القاسم باب البین المله و

جناس بالضم انچه یافته شود از غنیمت و جانی غنیمت اقول معنی غنیمت است و پس هری در صحاح میگوید
 الجناس بالضم المغمم و غمهم گویند المغمم و الغنیمه معنی ای معنی واحد یعنی غنیمت هر دو یک معنی است در
 قاموس می آید الجناسه و الجناسه الغنیمه و نشاء این قول چنان معلوم میشود که مصنف غنیمت را که در عبارت
 واقع است بمعنی غنیمت و جانی غنیمت هر دو معاد است و هر دو بعید عن الشبهه چه غنیمت اگر چه بمعنی جانی غنیمت هم
 می تواند لیکن در ترجمه جناسه بمعنی غنیمت است و پس انداز لغات متعارف و دیگر از معنی ظریفی اثری نیست
 قول طنفه بالفتح و الکسر خبر و کول قول معنی طنفه یا چه گستر نیست خبر و کول ترجمه جناسه بالضم است
 و آن جان نیست که چاک می آید که در پا دیوار را در خاک و بهر گینه با هم میسوزد چنانکه فلان را ربوبی و دیگر
 و کول چاک بر می آید می باشد و آنرا جعل و بغاری خبر و کول و بندی گستر و کول گستر پس طنفه یا جناسه بر صفت
 مشتبه شد صاحب قاموس گوید الطنفه ثلثه الطاء و الفاء و کسر الطاء و فتح الفاء و بالعکس حذره
 الطاء فسل للبطء و الشیاء این ترجمه در نسخ مکتوبه دیده شد و در نسخه مطبوعه شاید با بعضی اصلاحات
 پرداخته است که بمعنی یا چه گستر در نوشته یاد کرد که امی نسخه غنیمت یافته باشد و العواشیر الشیاء العجمه
قوله جرش جرشین مثال یکی دم اقول جرش بمعنی ذات است قال الطیلسی القنی سه که یکم جرش
 شریف النسب یعنی مدوح کهیم النفس و شریف النسب و نشاء اشتباه لفظ غنیمت است که صاحب صحاح
 ترجمه اش کرده و مرادش نفس ففتح نون و سکون فاء و ده است که بمعنی ذات است و صنف آنرا نفس
 البخشین هم کرده معنی دم آورده قول محسن بالکسر اس علف و رد و آتش کا و آهین محش کذ لک و ابانیکه
 و در محشین نهند و ابان الفتح اجود اقول عبارت صحاح چنین است و اما الذی فی محشیش ففیه لغتان محش
 و محش الفتح اجود یعنی اما چیریکه در محشیش گذارند در آن و لغت است محش بالفتح و الکسر که بالفتح افسح است
 و مراد از انچه گایمست ندجای چنانکه مصنف علام آورده زیرا که ابان فخر در تالیف آرد محش بالفتح و الکسر
 الذی یوضع فی محشیش ان اخذ مراد از فخر و کسر بر محش است صاحب قاموس گوید محش حیدیه محشین الن
 ای تحریر محش و الشجاع و جعل فی محشیش محش و فتح میرا فصح و جعل سانج محش و کسر فصح قول محش و در
 کسی ادعای محش اقول عبارت جوهری نیست محش القدر شبع و قود و محش الرجل ایضا
 غرضه پس حسب توشن محش آوردن ترجمه محش باید از محش آری صاحب قاموس محش نیز در معنی آورده
 محش که مصنف علام ترجمه مذکور از محش قاموس آورده باشد چه گاهی از کتابی دیگر نیز می آید لیکن چون

مصنف الترام ایراد معانی بسبب الیجاز و در انتخاب کرده است که سبق فی الفائدة الرابعة پس ترک
 مافی الصحاح و ذکر آنچه در غیرش محتمل باشد از قبیل قسب و ضوع توان نمود با الجملة و نه صیغت مسامحة چنان
 اللفظة مرتفع میگردد لیکن هر چند الترحمة و الا لکن اتماتی می ماند و بر همین امر قیاس باید کرد و بالعوضا بامکنه
 اشارت بقصان تراجم کرده شد قوله حوش آب گردد آوردن ستور را اقول معنی حوش گرد آوردن
 و راندن است جوهری در صحاح میگوید چشمت اللابل جمعتها و سقمتا یعنی جمع کرد و هم شتران آوردند آنها را
 قاسوس گوید چهره و ساقهای گرد آورد و راند شتران را پس شاید مصنف علام سقمتا را که در عبارت
 جوهری از سوق یعنی راندن است از سقی یعنی آب دادن ندیده کرده الحادی عشر باب لعلا و الهامة
 قوله مربوط بالکسر کلیم از صوف و خبر که بر میان بندند اقول مغنیش کلیمی از چشم یا خبر که از ایشان سازند
 جوهری در صحاح می آورد مربوط بالکسر واحد المروط و کی گسسته من صوف از خبر کان پوترز بهای یعنی موطر
 مروط است و آن چادر را باشد از چشم یا خبر که از ایشان میسازند و اگر چه از راه هم بر کسری بندند لیکن
 از بسبب خبری بر کسرتن از راه مفهوم نمیشود بل ظاهر از بسبب بر کسرتن است که مثل نطقه بندند الشانی
 باب العین الهامة قوله خبر لیه رسه گویند اقول را باب طبع امر التثنی مثل قطیعه مضطه کرده اند و ظاهر
 آنست که این لفظ مثل جبهینه تصغیر خبره بالکسر یعنی قطعه دپاره شی است و حوشی صحیح شده الخ بقیة التفسیر
 خبره علی القلیل من الشیء و در قاسوس می آورد الخبرة بالکسر القلیل من المال من الماء و غیره و القطعة من الغنم و
 مسامحة جانب مصنف علام منسوب بتوان کرد بل انصاحبان طبع که ضبط امرش کرده اند سر زده و الیوش
 و این ساله برای آنست که ناظرین کتب مطبوعه اطلاع یافته محفوظ مانند قوله علام اقتضی اطلع انکه
 او از غلامان شیران آمده باشد تفصیح متروک اند انصاع لازم منه اقول کلام مصنف علام دلالت نمیشود
 که معنی تفصیح بر آوردن سر زده کرد که ان غلاف و انصاع بریدن آن از غلافش باشد حالانکه عبارت
 صحاح معنی تفصیح خارج کردن چیزی و انصاع خارج شدن چیزی علی الاطلاق مفهوم میشود چنانچه
 میگوید یقیناً من کذا انصاعا ای خرقة فانقص ظاهرا منشا اشتباه آنست که جوهری در صحاح قبل از
 عبارت مذکوره آورده است غلام انصاع ای خلع با و ی القلة من کثرة پس مصنف علام تفصیح را تصدیق
 و انصاع را لازم نمیشود نه انصاع از طرف خود وافروده حالانکه مرادش مطلق معلوم
 میشود و اخلو کلام مصنف بقای تجربه است که صاحبان تصحیفش نمی کرده اند قوله قبة القمار

نزدیک سوارهای خوش باشد پیوسته چون از چیزی ترسد روی و اقول جوهری در صحیح چندین
 القبة طویله القبة مثل البصغور يكون عند خجرة الجوزان فاذا فرغ اوزي حجرة القبة فيها القبة بزرده کو یک
 ابلقی است مانند خجشک که می باشد نزد سوارهای خوش باهی صحرائی چون ترسانیده شود پسنگرینه بر
 زنند و در سوانح در رد و وظا هرست که تفسیر ترجمه مصنف موافقت و مطابقت نامه کلام جوهری ندارد
 قوله الماع لمعه برآوردن زمین بستان کردن مادیان و ماده خرواده شیر و سرهای بستان بسیار شدن
 استن اقول صاحب صحیح چنین گوید الماع الفرس الاثان الطباء اللبوة اذا اشترقت الحمل و استوت
 حلماتها پس ترجمه صحیح آنست الماع تانده شدن ماده آب و خرواده شیرهای با شیر از حمل و بسیار کردن
 بستانهای آنها از قرب آمدن و در قاسوس می گوید الماع الفرس والاثنان والباء واللبوة اذا اشترقت
 واستوت الحلمات و در تاج المصادر می آید الماع الفرس العتلا لان طلوع بزر آمدن کرد و سوار
 و بجا داده مقوله نفع و خنثیت که از وی گمان سازند و از شاخهای می تیرند و نفع خوبی از وی
 و صحاح این عبارت مستطیبت النخج ترجمه تفسیر الواحدة نفع یعنی نفع نوع و خنثیت که از آن گمان
 سازند نفع یک خست از نوع مذکور پس ترجمه نفع خوبی از وی صحیح نباشد که الا یعنی قوله و کع الفخین
 انگشت بام پاسبان بستان مرد اقول معنیش آنست راجع و متوجه گردیدن از انگشت پاسبان
 سبابة آنکه انگشت گره دار بیرن آمده نماید جوهری در صحاح میگوید و کع بالتحریک قبالة البام علی السبابة
 من البرجل حتی یرمی صلهما خارجا کالعقدة يقال جل و کع و امرأة و کع و کع و کع فی القاسوس ازین کلام
 معلوم شد که زن و مرد درین وصف برابرند پس تخصیص مصنف بهود از اختراعات است شاید که جل
 بالکسر که در کلام جوهری معنی است بر جل بفتح را و ضم جمیع معنی مرد و زن کرده اما عجبا آنست که ترجمه
 بپا هم ساخته و با وصف تخصیص مرد و کع و وصف نمونش هم آورده قوله المیکة سكة الحراثة و الجمع
 و هو بالفارسیة بزبان اقول سكة الحراثة عبارت است از آهن بسیار کردن که آنرا اقله نیز گویند
 صاحب قاسوس گوید سكة حديد الفلان یعنی آهن مزروع و آن غیر بزبان است چه بزبان تخت یا چه عربیست که
 زمین بسیار کرده را بدان هموار کنند کذا فی البرهان و غیره مگر درین ترجمه مصنف و جوهری هر دو برابرند
 و کع فاعل بر این شدن چیزی صلت بالبارع کف و اولوع حریر صلت و المصدا کلاما بالفتح اقول
 صحیح چنین است و کع بالتحریک مصدر است معنی بر این شدن کف و اولوع بالفتح هم مصدر است

صاحب صحیح الماع ترجمه تفسیر الواحدة نفع یعنی نفع نوع و خنثیت که از آن گمان سازند نفع یک خست از نوع مذکور پس ترجمه نفع خوبی از وی صحیح نباشد که الا یعنی قوله و کع الفخین انگشت بام پاسبان بستان مرد اقول معنیش آنست راجع و متوجه گردیدن از انگشت پاسبان سبابة آنکه انگشت گره دار بیرن آمده نماید جوهری در صحاح میگوید و کع بالتحریک قبالة البام علی السبابة من البرجل حتی یرمی صلهما خارجا کالعقدة يقال جل و کع و امرأة و کع و کع و کع فی القاسوس ازین کلام معلوم شد که زن و مرد درین وصف برابرند پس تخصیص مصنف بهود از اختراعات است شاید که جل بالکسر که در کلام جوهری معنی است بر جل بفتح را و ضم جمیع معنی مرد و زن کرده اما عجبا آنست که ترجمه بپا هم ساخته و با وصف تخصیص مرد و کع و وصف نمونش هم آورده قوله المیکة سكة الحراثة و الجمع و هو بالفارسیة بزبان اقول سكة الحراثة عبارت است از آهن بسیار کردن که آنرا اقله نیز گویند صاحب قاسوس گوید سكة حديد الفلان یعنی آهن مزروع و آن غیر بزبان است چه بزبان تخت یا چه عربیست که زمین بسیار کرده را بدان هموار کنند کذا فی البرهان و غیره مگر درین ترجمه مصنف و جوهری هر دو برابرند و کع فاعل بر این شدن چیزی صلت بالبارع کف و اولوع حریر صلت و المصدا کلاما بالفتح اقول صحیح چنین است و کع بالتحریک مصدر است معنی بر این شدن کف و اولوع بالفتح هم مصدر است

فی القاموس بعینه پس ترجمه تفسیر مصنف نقصانی ندارد قوله عرفات حاجی توف آوردن بنی قول عرفات
مقامی است بقاصله و از ده میل از کاه معطر که حاجیان نه می‌الحج در آنجا توف می‌نمایند که فی القاموس
مکر درین میان شتر میان حجاج آنست که بعد نه کرده از کاه دار و برین منظره که تکه کرده از کاه باز می‌ست
و تکه کرده از بنی نرولفه و تکه کرده از ان عرفات اما این سامی نه از مصنف تنها واقع شده بل جهری نیز در
همچنین آورده لکن هذا السرب العجیب العجیب قوله تعریف شناسا کردن و آگاهانیدن و گم شده جستن
اقول معنی اخیر چنین باید تعریف کردن گم شده جهری در صحاح میگوید التعریف بالاعلام و التعریف بالاضا
النشاد و الضالة لیس فی النشاد ضال یعنی گم شده آنست که یا بنده اشن بمواقع از دحام و جاهاییکه بودن لکشر
از جمیع محل باشد با و از بلند گوید اگر این چیز از کسی گم شده باشد از من بگیر و جستن گم شده معنی نشد نیست
نه النشاد پس مصنف علام در مجرد و مزید فرقی نشناخته حال آنکه فرق بنیها از صحاح و کتب دیگر ثابت است و جمیع الیها
ندگوست نشد الضال فانما نشد اذا طلبتها و انشدتها عرفتها یعنی گم شده جستن پس من جوینده آنم
این جمله وقتی گوئی که طلب گم گشته کنی یعنی نشدتها شناسا که دم گم گشته را اما عجیب آنست که معنی النشاد
در یاد خودش صحیح نوشته قوله غریفه و الی یاره که از قیسه شمشیر ویزان باشد اقول معنی شمشیر نیست
شبهت نیز من تدریک حجب که آویزان باشد از قراب السیف و آن عبارتست از غلافیکه در آن شمشیر را
مع نیام و و الی نه من جهری در صحاح می‌آورد الغریفه جلده من اوم نخوس شمشیر غرقه فی الفضل قراب السیف
تدرب و الی من غرقه نرفته و بگذرانی القاموس یعنی یاره پوتیست بقدریکو حجب تخمینا آویزان در الفضل
غلاف شمشیر که محرک و شربک و نیزین باشد قوله غصفت شکستن چوب اقول در ترجمه عبارت صحاح نقصانی
باقی مانده چه عبارت صحاح آنست غصفت العود و اذا استر فتم کسر یعنی میگوید غصفت العود هرگاه بشکنی
چوب او خوب بشکنی آنرا قوله قطف خراشیدن مع فلک و گیاه پهن برگهای بی که آتراسرنگ خواهند
اقول قطف معنی اول بالفتح است و معنی ثانی بالتحریک یعنی بفتح قاف و طاجوهری گوید القطفون بضم طاف
و الواحد قطف و القطف نبات رخص عریض الورق الواحدة قطف یقال بالفارسیه سربک صاحب الی
می‌آرد و بقطوف بالضم خدوش الواحد قطف و القطف محرکه بهاء الاثر و بقله یقال لها سرق انتی و در حقیقت
ندگوست قطف بالفتح بدون خوشه انگور و چین سیوه و خراشیدن و تختین گیاهی است که برگهای این
باشد و در مخزن الادویه می‌نویسد قطف بفتح قاف و طاف عریض است و نیز سرق نامند و سربک از سله

و یا بر کشت یا بر سر فارسی است و بفارسی اسفندناخ روی بهندی یا لکست بقول دیگر لکر و هین و نزد بعضی
 بنوا گویند یا لکست ظاهر از کلام مصنف آنست که هر دو معنی مذکور را الفتح است همچنانکه عادتش و عادت
 صاحب قیاسوس است که لفظ بالفتح را بدون ضبط حرکات می آید و قطع نظر ازین بودن لفظ واحد بنویسند
 معنی لامحاله از کلام مشن ظاهر معنی اول بالفتح است و معنی ثانی بفتحین آسانتر است چون چنانکه در کتب
 مطبوعه و مکتوبه هر پنج حرف از پنجمین صراح نیز دیده شد ظاهر از طغیان یا سخن است که سر کلمه بهم را با اول
 نوشته اند قول ناقصه کنوف التي تبرک فی کنفه الا بل اقول یعنی ناقصه که بیکیانست نشیند مگر جوهری
 بعد عبارت مذکور چیزی دیگر هم گفته بود که مصنف آنرا حذف ساخته و آن اینست مثل القذور الالهنا
 لا تتبع کما تتبع القذور پس ترجمه کامل اینست ناقصه که بیکیانست نشیند مگر دوری مثل ناقصه قد و زیبا
 که دور نشیند قول ناقصه بحرف تحریک جای بلند اقول ترجمه عام صحاح اینست جای دراز و نرم بلند کتاب
 بران نرم یعنی در میان رو که بهندش تا پو گویند جوهری در صحاح می رود الخفف والخفة بالتحریک
 مکان لا یعلموه المکرستطیل منقاد و صاحب قیاسوس بعد عبارت منقول صحاح میگوید یکون فی لطن الوادی
 و قد یکون فی لطن من الارض یعنی می باشد آن مکان در میان و دو گاهی در میان زمین باشد قول مصنف
 ایضا با و بردادن خرمن و جز آن منصف سگوا قول معنی صحیح منصف غله افشاندن است معنی منصف غله
 افشان که بهندش چپاج نامند جوهری گوید منصف الطعام لفضله و المنصف بالینصف بالطعام و هو شیء یطبخ
 منصوب المصدر و اعلمه رفیع یعنی افشاند غله را و منصف غله افشان و آن چیز است دراز بلند سینه و چپ
 اعلامی آن بلند بود و صاحب قیاسوس در نیاده یعنی نصف میگوید یکینر یا نصف بالکتابنتی ویدل علیه قول الجوهري
 اما نالان الحیة منصف اما سگوا بکسر اول مضمر ثانی و سکون و او چیزی باشد چهار شاخه و پنج شاخه که در هفتان غله
 کوفته را بآن به او میدهند تا از گاه جدا شود و آنرا در خراسان چهار شاخ گویند کذا فی البرهان و عربی آن
 مذری باشد قول تکلف بی که در اول قول معنی صحیح نیست آوردن ستور از زمین سخت در زمین نرم نشان
 پدید آید اگر در جوهری گوید تکلفت اثره و انتکلفت و ذلک داعلاً فلکفا من الارض لایودی اثره فاعته خفته
 فی مکان سهل یعنی میگویند تکلفت اثره و انتکلفت و این قول وقتی گویند که چون ستور بر آید بالائی سخت
 که نشان قدم بران نیست پس بیاری او را در زمین نرم و بکذا فی القاسوس و تاج المصدا قول کنوف کوا
 انوافج و فوج زن اقول کنوف یعنی فوج زن نیست چنانکه مصنف غلام زعم کرده بل معنی گوشت پاره

بلند فرج زن است که خانه آنرا قطع می کند و زابادی در قاسوس معنیش می آید و بطارقه المرأة و تعلقه
 الخافضة منهن یعنی گوشت پاره فرج زن و آنچه آنرا خانه قطع می کند پس قول با تعلقه عطف تفسیر نیست
 برای بطارقه المرأة اما جوهری نمی نیاورد و قوله وجف و جیف طمیدن و نوعی از رفتن است و قول
 صحیح آن نوعی از رفتن است و همان جوهری گوید الوجیف ضرب بن سیلاب و الخیل و کندان فی القاسوس
 و بهیمنی در تاج می آید الوجیف و الوجیفان پوئیدن متورسین شخص صیغس بیشتر خلاف اصل و مخالف
 قول لغویان و دیگرست قوله و خفا زمین که در وی سنگهای سیاه باشد اقول ترجمه صحیح نیست زینی که
 در وی سنگهای سیاه باشد اما زمین سوخته نباشد جوهری و صحاح می رود الوجف ارض فیها حجارة متوالت
 بحرقة و کندان فی القاسوس پس فی الجملة در ترجمه صنف نقصانی باقی مانده المراد العشر باب لثاق قوله
 و بهیمنه تنگی من زمی طعام اقول ترجمه صحیح نیست نرمی و خوشبوی و رقت طعام جوهری گوید قال الاصحی
 الدمهقة لاین الطعام و طیبه و رفته و غیره زابادی در قاسوس می آید و بهیمنه الطعام طیبه مرققه و لینه یعنی
 مسلیب رقیق و نرم کرد طعام اقول له زقاق بالضم کوجه دیگر و یونث قال الخفش اهل الحجاز یونثون
 الطریق و الصراط و السبیل و السوق و الزقاق و بنو تمیم دیگر و یونث قال الخفش اهل الحجاز یونثون
 مساحه نیست زیرا که در نسخ معتدله صحاح چنین است الزقاق السكة الضیقته دیگر و یونث قال الخفش اهل الحجاز
 یونثون الطریق و الصراط و السبیل و السوق و الزقاق و الکلا و هو سوق البصرة و بنو تمیم دیگر و یونث
 کانه بنابرین عبارت ترجمه ضیق و لفظ کلا مع ترجمه شش از قلم صنف ساقط شده مگر اینکه در نسخ صحاح
 عبارت منقوله چنین بوده باشد که او آورده قوله نالین دراز که از ششم و خزان یافته باشند و بنو تمیم
 اقول ترجمه صحیح طریقه نیست پارچه یافته از صوف یا پوی بقدر پنبای و ست یا کمتر از آن در طول قدر
 خانه بادیش نیان که دوخته باشد کناره اش یا کناره دیگری مانند آن زیرا که جوهری در صحاح چنین
 آورده الطریقیه نیچه من صوف و شعر فی عرض الذراع او اقل و طولها علی قدر البیت فخطونی لمتقی الشفا
 من الکسر الا کسر کندان فی القاسوس و مراد از آن خیریت که در سندی آنرا می گویند قوله مطروق آب
 باران که در کوه سطور بول انداخته باشد اقول ترجمه کامل صحاح نیست آب باران که در رشتان بول و
 پشکانه انداخته باشد زیرا که جوهری در صحاح چنین آورده المطروق ما بالسماء الذی یبول فیه بخلافهم قوله
 ستاره و در معنی طارق اقول ترجمه صحیح ستاره صحیح است زیرا که جوهری می گوید الطارق النجم الذی

خانات و مالک است ص ۱۱۸

باب الکاف قول **الحسک** بالتحریک فیضان اقول ترجمه حسک خار حسک است که در هندی آنرا گویند
 مانند و حسک بجای همه مهر بن حسک بنجای معجمه است کذا فی البرهان و جوهری گوید الحسک حسک السعد
 و در معنی آن می نویسد افضل معنی الابل و صاحب قاموس گوید الحسک محرکه نبات تعلق ثمره بصوف الغنم
 و در قه کورق الرحلة او ادق و عند ورقه شوک باز و حسک زو ثلث شغب و لثرت شرب فیت حسی الکلیتر
 و المثناة ثم قال یعمل علی مثال شوک اداة الحرب من حديد او من قصب یلقى حول العسکر و یسمی بهیه حسی حسک
 بفتح حین و یندیگی است که بارش پیشم گویند و ان بیا و یز و دگرش مانند بزرگ خرقه باشد یا ز و بار بکتر
 و نزد بگرش خارجی سپیده سخت شانه باشد و شیر و بارش سنگ کله شانه را پاره پاره بسیار و باز گفت
 و مانند خارش برای جنگ را این قصب چتری ساخته گرد و لشکری اندازند تا پای لشکر مخالف را
 مجروح سازد و ناهش هم بر نام خارند گویند و در هندی نیز آنرا گویند و گویند قوله تدلک خویشین
 بالیدن بوقت شستن اندام اقول ترجمه صحیح مطابق صحاح نیست بالیدن بدن خود و وقت غسل کردن
 چه عبارت صحاح نیست تدلک الرجل اذا دلك جسده عند الاغتسال پس صنف علام و اغتسال و غسل
 بالفتح فرق نساخته و شتان نهیام که آنکه شستن اندام مصطلح داشته باشد از اغتسال یعنی شستن تمام
 بدن قوله لبیکه سن غنم و هوش لبیکه اقول و رشح صریح لبیکه بد و کاف دیده شد اما در نسخ معتده
 صحاح و قاموس بکاف اول و لام ثانی بنظر آمده و عبارت صحاح نیست لبیکه سن غنم و قد لبکوا بیل الشاء
 انی ملطوا بینه و هوش لبیکه و در قاموس میگوید لبیکه البیکه بالکلمه لبیکه و بیکه هر دو معنی جماعت
 مختلطه گویند نیست پس مراد از مثل بیکه مانند و معنی ست بل و لفظ نیز پس بیکه بکاف اول و لام ثانی
 از صنف علام بیکه بر و کاف غم کرده اما در بکل در معنی بالام ثانی آورده پس غالباً مرکز کاف از طغیان قلم
 ناخین باشد **الساوس** عشر **باب اللام** قوله ناهش سراب بمعانی لفظاً اقول ترجمه صحیح
 صحاح نیست چیزیکه بینی آنرا در اول و ز یا آخر و از گویا بریدار و کالبه و آن غیر سراب است جوهری صحاح
 میگوید الال الذی تراه فی اول النهار و آخره کانه یرفع الشخوص و ینس هو السراب و در معنی سراب میگوید
 الذی تراه نصف النهار کانه یرفع الشخوص است با آنچه در نیمه روز مثل آب محسوس شود آری بعضی از لغویان
 عین سراب این را گویند چنانکه صاحب قاموس گوید الال الشرف من البهیر و السراب خاصه بانی اول النهار
 پس شایسته علام تعجیب ایشان پرداخته و ترجمه عبارتی جوهری تصدیق کرد و باشد از قبیل قلب

لمقتدر غیر النفس بالجملة غیر النفس معنی صلیب المعجم است نه معنی چشم فقط چنانکه معتقدان و دوالشاسن بشر
 باب النون قوله خوان بالکسر مخففا هر چه بر و طعام نمهند معرب خوان اخونه خون ج اقول این
 ترجمه فی الجملة مخالف باصحاح وادیه عبارت صحاح نیست الخوان بالکسر الذی یوکل علیه معرب ثلثه اخونه
 واکثیر خون و ترجمه اش اینست خوان بکسر خایه نیست که بر و طعام خورد معرب خوان فارسی است خوان
 اخونه و زائد را خون گویند قوله سال و عمر ترجمه معانی سالی اقول و کز سال و پنج از قلم شنباه است
 چه آن ترجمه سنه بالفصح و تباست که ناقص باینست و لهذا اخوش در سنه و در ده است سنه سال و پنج است
 سنهات معتمد از معنی صحاح و قاموس و امثال آنها اثری نیست جوهری گوید قدیم بالسنین الثمن
 و صاحب قاموس گوید السن مقدار العمر موشه و مشوم نشود که و عطف بیان سال و عمر برای تفسیر است زیرا که
 سال عبارت از دوازده ماه است و عبارت از مدت حیات شستان بهیاری سن در فارسی بمعنی سال
 مستعمل است و البروی گوید سن توقف تو درین سن یکم خواهد شد و دعای آنکه شود
 پیر یا صواب برآمد کذا فی بهار جزم قوله و يقال کم سنک یعنی سال تو اقول ترجمه صحاح نیست چه
 قد است عمر تو التاسع عشر یا یا و الیا و قوله حیا القیم ای جزایم اقول در نسخ مطبوعه
 و غیر آن جزایم جمع دیده شد اما صحیح مطابق نسخ صحاح بجای نه است بمعنی تخمین و تقدیر که جوهری گوید
 حیا الرجل القوم کذا او کذا ای جزایم و ظنهم با تخمین که این سامیه از قلم ناخین باشد نه از صنف علام قوله
 رغوۃ ثلث لغات کفک شیر اقول رغوۃ یعنی کف شیر است بمعنی شیر که عبارت است از دهنیتی که مانند
 پوست بر شیر میخورد و روان غیر کف است که بعضی آنرا دابه و خرشرا گویند جوهری گوید رغوۃ اللبن عتیر
 اذا از بد و يقال ايضا المستطعم ترغی و تشفای لمانشافة و رغوۃ و هو زبد اللبن و و تشفای سگ و یل الشاة
 الرغوۃ اللتی تعلقو اللبن اذا حلب يقال المستطعم تشف و ترغی لمانشافة و رغوۃ مکرر که مراد صنف او شیر
 هم کف شیر باشد باعتبار معنی لغوی که آنهم بر شیر میباشند قوله ان نوکیلی صلی و اذا وقف علی قلت سال
 زید و اذا وقف علی قلت زید اقول یعنی اصلاح کن زید که زید خود را و هرگاه وقف کنی بر لفظان گو
 زید زید یعنی زید و هرگاه وقف کنی بر زکونی زید و این کلامش خالی از مسامحه نیست که لفظ زید اجد
 از طرف خود او فروده حالانکه عبارت صحاح همین است و اذا وقف علیه قلت زید قطع نظر از آنکه در اصلش نیست
 احتمال وقف را باینش نیست که وقف در آخر میباشند و کلام العشر و ان باس و انشای طبعی زکونی

رسالة علم الواجب تعالى

بسم الله الرحمن الرحيم

أما بعد فمذه رسالة في علم الواجب لقوى المتين آلياتها البعقل المستقلين متوكلا على الله سبحانه
 أعلم ان الله تعالى علمين أحدهما قبل إيجاد العالم وتفصيلي بعده والثاني حضورى وعين العلوم
 بالاتفاق لكن ليس ههنا الكمال حتى يفهم الاستكمال بالغير وازيادة ههنا العلم وعدمه في بعض النسخ
 والاول شجرة في العقل والازكى وترانزل فيه قدم اساطين الحكماء فاحسنوا فيما بينهم وتحرزوا فقهوا
 الى ما ذهبوا ثم المتأخرون فذا همهم قد جمعوا على كل واحد منها اعتراضا ووجدوا الاحتمالات العديدة
 على ظنهم اختاروا وجهوا للناس فيما يشقون فذهبوا الى اذكريت فاختصروا واختاروا لا ينتصر
 فان خير الكلام ما قل ودل على الله اعتمدوا وكل فاقول علمه لازلي بالعالم اما خارج عنه فمضمون
 او بيان اول الفقيه وجزوه فمذه الاحتمالات الخمسة عقلية لكن لم يذهب احد الى الجزئية كاستلزام
 تركيبة تعالى عن ذلك علوا كبيرا والبراقى اندرج فيها عشرة مذاهب فالبيان اندرج تحت خمسة
 مذاهب الاول مذهب فلاطون الاتسى الفاعل بالصور المجردة القائمة بانفسها وهو المشي الانطوائى
 والثاني مذهب المشائين القائلين بالوجود الدهرى للممكنات مع ثباتها وتغيراتها الله
 في دعاء الدهر السمي بالواقع فهو وجوده عند معا والحرث انما هو بالنسبة الى الثالث مذهب
 بعض المشائين القائلين بالانفصال الاول مع ما فيها من الصلة الحاصلة فيها والاربع مذهب المشككين
 والمتفرقة القائلين بالاعيان الثابتة الحاضرة عنده تعالى قبل الوجود واثم من مذهب حبيب الاشراق
 القائل بالاشراق النورى والمنفرد الشرفى اذ هو يقول انه تعالى نور الانوار ظاهر لذاته وغيره ظاهر للعلم
 معان من شدة الظاهر الخفى الاشياء اذ قد ثبت انه تعالى علمه بجميع الاشياء فلهذا العلمية
 علم العالم والشرع مذهب بعض المتكلمين القائلين بالصفة البسيطة ذات اصنافه اعني العقل

الحاصل تعالى بالهيئات الممكنة قبل الابداد وهو معنى انتماعى انفسهم هو زبد الشينين ارسطاطاليس
والى النصر الفارابى والى على بن سينا القائلين بالصورة المقتضية للممكنات فى ذاته تعالى بخصيئته
اندرج تحتها ثلثة مذاهب الاول مذهب الصوفية القائلين بانه ذات الواجب وجودا لا يتحدا مع
الممكنات ذاتا وجودا والمتعين بكل تعين هو الممكن والمقضى عنه الواجب الثانى مذهب الحكماء
المتأخرين القائلين بانه وجوده تعالى مع قضايره ذات الواجب الممكن فعليه بذاته منطوق على علمه الممكنات
او من جهة احوال ان كونه سدى كما والتالت مذهب فخر روى تعالى فى احوال العاقل مع العقول
فكل عشرة كلمة من المذاهب المشهورة الشافعية الذائقة وكل منها خدوش مقدوح فيروى على مذهب الفلاني
اولا فلان صور الجواهر صور الاعراض اعراض عن قائمتها نفسها فاذا كان العلم صورة قائمة بنفسها لا يكون اقرب
عالم بالاعراض ان يكون قايما بها بنفسها ويحجب قايما بها بنفسها فى عالم الانوار وان كان قائما بنفسها فى الخارج كما ان
الانسان قائم بنفسه فى الخارج وقائم بغيره فى الذهن وكلا العمل يصير جواهر فى الآخرة حال الوزن
وكذلك صور العدد والممكنات والمنفعة يجوز قايما بها بنفسها فى عالم الانوار ويترجح بان هذا الجهر
والعرضية على القيام بموضوع وعدمه فى الخارج فكيف يصور قيام العرض بنفسه فى الخارج مع ان الثابت
عند اهل الشرع ليس من نفس الاعمال بل صحائف الاعمال والجواهر الصالحة للوزن باذن الاعمال
كما فى التفسير النيسابورى وغيره وقد يجاب بان المراد من القيام بانفسها ان لا يكون قائمته فى العالم
ولا ينافيه قيامها فى محالها ويترجح بان العلم صفة وهى ما قامت بالوجود قيام العقل بالفاعل فلو لم يتم
بالواجب كيف يكون عالما وبان العلم الاعراض بدون الجواهر فكيف لا يعلم الله تعالى وعلى ما قلتم يلزم
عدم علمه تعالى بالاعراض بدون الجواهر ويروى الاول بان حتى قولنا انه تعالى عالمان له نسبة الى العلم
كالمشتمل بمعنى ان النسبة الى الشئ الثانى بانه لا باس بعدم علمه على كل النج نعم لو لم يعلمها الله تعالى
سقط لقيامه بالخروج وليس يلزم علمه تعالى بكيفية ما يعلم الممكن انما تعلم ان علمنا بالممكنات حصولى لا علمنا
عند كثير المحققين اذ ذلك صفة نقص بالنسبة اليه تعالى فكذلك علمنا بالاعراض بدون الجواهر الذى هو
خلاف الواقع وهو انما يعلمها كما هى فى نفس الامر فلو لم يعلم الله تعالى نفسه وجابل فرد الاليزم نقص
انما نيا فلان الممكنات قبل الابداد معدومات صرفة فكيف يصور قيام صورها بانفسها او بشئ آخر
او المعدوم لا صورة له وحجاب بان الصور قد يستفاد من الخارج وقد خبر كما ان البناء مختصر

في هذه الصورة المكان ثم ينبغي مطابقا لما صور أوله ونزاح بانه على هذا التقدير تكون تلك الصور قائمة
 في ذات الواجب تعالى وعلى حصولها انفعاليا كعلم البناء بصورة المكان وقد كان الكلام في علم
 الخصور في قوله توجه القول بما لا يرضى به قائمه وانما ثالثا فلان انما طون يقول ان الممكنات
 المعدومة منكشفة عنده تعالى بتلك الصور واذ العلم يساوق الاستعداد المستلزم للوجود فكيف
 يمتثل المعدومات فيما بينها وانما راجعا فلان تلك الصور لا بد لها ان يكون معلومة في بصيرة آخر
 فيتمسك ونفسها للوجود مع هذه تعالى فليكتف بذواتها بنفسها لان هذه العلاقة حاصلة
 لها فلا حاجة الى الصور وانما مضافا فلان تلك الصور لا واجبة بالذات فيلزم تعدد الوجبات
 وممكنة في مطلبة او امتنع لا وجود له ولا صورة له وممكنة فيكون فالكشف الذات والوجود منه
 تعالى كذا وفيها اذا انفعال المختار لا بد لان يعلم الشيء ولا ثم يوجد في ما معلومة بصورة اخرى هي
 ايضا باخرى وهكذا فيلزم التسلسل وبانفسها فليكن علم ذواتها ايضا بنفسها او بدواتها فيلزم
 الله وروى في علم اوصافه عن غير سبب بوقته العلم فيلزم ان لا يكون الله تعالى فاعلم المختار
 ويجاب باختيار الممكنات وعدم سبب بوقته العلم بان العلم صفة الكمال ولا باس باجابه تعالى في
 ايجاد الصفات فانه موجب فيه لا يختار وينزاح بان الصور على هذا المذهب باسبوبة ميانية والامر
 المبائن لا يحل على الشيء بخلاف الصفة فالقول بانها صفات مجردة لا صدق له اذ لو كان
 مجرد حضوره عنده تعالى بعد الايجاد كافيها لكونها صفات له فليكن ذوات الصور ايضا كذلك
 لكونها حاضرة عنده تعالى بعد الايجاد وبهذا لا يرد عليهم جميع المذاهب المتدبرية تحتها المنفصل
 وانما اساسا فلانه يلزم اجمال في مرتبة الذات وواجب بان لا باس فيه انما النقص في الجهل في
 الامر والاهل في المرتبة ليس في نفس الامر ينزاح بان مرتبة تقدم الذات من مراتب نفس الامر
 فهو ليست من المراتب الخارجية فاعلم ان اساسا فلان الصور لا صورة فيلزم من زيادة
 صفة العلم عليه الاستكمال بالغير وانما اساسا فلانه لما كان مقدرة على العلم تعالى واحواش المتدبر
 وكذا الغير الجان غير متناهية بمعنى لا تقف عنده فلا بد من علمها بالصور الغير المتناهية بالفعل
 يلزم الجمل المستعمل في المعلومات متدرجة فيا تم ترتيب العلم في احوالها الغير المتناهية بالمرتبة
 بطلانها بان من التسلسل من الطبيعي في القضا ايضا غير جازم ولا يرد على هذا المذهب

اما اولاً فلان الكلام في العلم الفعلي له تعالى قبل ايجاد العالم وهذا الوجه والكد هو لو كان علماً يكون الفضائلياً
 تابعا للموجودات وبعد ايجادها واما ثانياً فلانه يلزم الاستكمال بالغير وزيادة صفه العلم عليه اذ العلم
 عين العلوم واما ثالثاً فلما يبطله برهان التسلسل ضرورة ترتيب المتصلات بالاتصال ^{طبيعي} بالاعتدال
 واما رابعاً فلان هذه الموجودات لو كانت حاوية بالزمان يلزم ايجال تسهيل قبل ايجادها خارجاً او عدمية
 فيلزم ايجال في مرتبة ذات الواجب المتقدم عليها ذاتاً واما خامساً فلان احداث اليوتية لا يمكن
 يكون داخلية فيها فيكون حاضرة عنده تعالى ازلاً وابدأ فلا حاجة الى وجودها على نزع الحدوث
 اليوتية ويلزم قدم الاحداث ولم يقلح احد العلم الان يقال ان الحدوث بالنسبة الى الابدان البتة
 اليه لا ويرد على نذهب بعض المشائين اما اولاً فلان الصور الموجودة في العقل الاول لا يمكن ان
 ممكنات صادرة منه تعالى فلا بد من سبق العلم ذاتاً واما ثانياً فتحتي لا يلزم ايجال تسهيل فهو بصور آخر
 فيلزم التسلسل ونفسها فليكن حال ذوات الصور ايضا كذلك واما احتمال عدم سبقه العلم ^{بها}
 اضطراراً لكونها علماً وصفة له تعالى فمدنوع كما مر من ان القول بالصفة مجرد لفظ او تعلم المبادئ
 لا يكون صفة واما ثانياً فلان العقل الاول مقدم على الصور الحاصلة فيه ضرورة ما ذكره الى اصل حاصل
 فيخرج لا بد من معلومية العقل له تعالى قبل ايجادها فقد ما ذاتياً واما ثانياً واذ نذهب هو لا وان علم كل شيء
 بصورته فصفة العقل القائمة به تعالى او غيره وهو خلاف نذهبهم فانهم يستحيلون كون الواجب
 محالاً للصورة فيلزم كونه تعالى فاعلاً وقابلاً لما لا قابل آخر هناك او يلزم الاضطرار في ايجاد العقل
 الاول واما ثالثاً فلان قيام الصور في العقل مقدم على حضوره بهذه الصفة عنده تعالى فيلزم تقدم
 علم العقل الاول بالصور على علم الواجب تعالى ولو بالذات واما رابعاً فلان معلومات الله
 تعالى غير متناهية ابداء عند الكل ولا لا ايضا عند الحكماء ومرتبة العلم وترتبه حسب المعلومات فالصور
 المذكورة غير متناهية مرتبة يبطلها برهان البطل التسلسل فيرد على نذهب جمهور المشككين في التقدير ^{لها}
 او لا فانا لا نعلم من البشوت الوجود فلا معنى للبشوت قبل الوجود وكيف ولو فرض له معنى آخر
 غير الوجود لم ينفع للمعلومية واما ثانياً فلانها انا واجبات فيلزم تقدم الوجود او تمتنعات فكيف
 يتطابق الى الموجودات الممكنة او ممكنات صادرة عنه تعالى فلا بد من سبق علمه تعالى عليه والاضطرار ^{فان}
 واما ثالثاً فلان التسلسل كما سبق ذكره واما رابعاً فلانه يلزم قدم العلم واما خامساً فلانه يلزم الاستكمال

في الحقيقة
 صلاصة
 في الحقيقة
 في الحقيقة
 في الحقيقة

بالغير وزيادة صفته العلم وانجواب ان المراد من الاعيان الثابتة الماهيات الممكنة لذاتها اي
 لا لعلته كالممتنع لذاته اي لا لعلته كوجود الواجب لذاته لا لعلته والصواب منه تعالى وجودها
 فانه ذاتي لا يحتاج الى العلة في متنازعة ثبوتها وامكانها الا ان لا يكون هو الممتنع لثبوتها
 الوجود دون الممتنع وان خطاب لقوله تعالى كن اي موجودا فيكون كذلك فهو الصالح لثبوتها
 دون الممتنع والحادث والقدر في مرتبة متأخرة عنها فكيف يلزم قدم العالم اذ هو من اقسام
 الوجود الخارجي دون الثابت النفس الامرئي ليس فيما ترتيب حتى يلزم التسلسل والاعمال
 بالغير وزيادة صفته العلم فلما اضيف في عند التكاليف او العلم عند صفته ذات اضافته فصفته العلم
 بحسب ذاته تنقسم لعلته بالعلوم وتوقف ترتيبها على تنقسم الذات لا يكون استكمالها
 بالغير فانه فعت الحادير بغيرها فلهذا المذهب هو المختار عند اولى الابصار وهذا يوافق كلام
 كثير من الاكابر من اهل الحق والاشعرية والماتريدية في الفترحات في اعيان لذاتها ماهي اعيان
 بموجب ولا لعلته كما ان وجود الحق تعالى لذاته لا لعلته وفي موضع آخر منها ان الاعيان الثابتة
 هي الماهيات الممكنة محدودة مرتبة تميزها لعلها وليس انقلاب ثبوتها وجود الان ثبوتها ذاتي لها واما
 بالذات لايزول وانما الظهور للوجود الفائق عليها انتهى وفي مطلع الجود لايرى الممتنع
 ان التكاليف في الفقه ما واما ان الممكنات غير مجهولة بحسب الثبوت وثبوتها ان لا انتهى في المسألة
 لصاحب الشرح القدير انه تعالى يعلم الممكنات قبل وجودها في الازل بل ارسام بحسب امتيازها
 الثبوت في وقته بعد ان يلزم ان لا يكون احد تعالى عالما بالممكنات لانها ليست من
 الاعيان الثابتة والمهيات الممكنة فتأمل في رد على مذهب صاحب الشرح اناسلنا ان
 احد تعالى نور الانوار ظاهر لذاته وغيره ظاهر لكن الغير قبل ايجاد العالم اي شئ ومصدق
 علمه باذا الوجود والذات او الصورة المجردة او المرتبة في العقل او الاضافة البسيطة
 او نفس ذات فيرجع الى احد من مذاهب غيره مع انه يرد عليه ما يرد عليه واما بعد وقوع
 الشعاع والافاضة فهو علم النفعالي تفصيل لا فعلا اجمالا وكلا منافيه ويرد على
 مذهب بعض المتكلمين او لا ان الاضافة تقتضي وجود الطرفين وقد فرض العلم قبل
 الممكنات ويحاجب ان الامر الضروري للاضافة امتياز الطرفين وهو لا واما الممتنع

بثبوت الاعيان الى الهيات الممكنة في الازل وهذا القدر كاف واما ثانيا فلان الاضافات
 الخاصة للممكنات الغير المتناهية غير متناهية فيبطلها برأين البطلان التسلسلي وتجربان ^{العلم} عظم
 زائدة على ذاته تعالى كسائر الصفات موجود بوجود خارجي لا كثرة فيانما الكثرة في الاشياء و
 تعلقاتها بحسبها وله تعالى تعلقات ازل في ثبوتها الازلي وغير متغير وحادث تابع بوجوده
 لاحداث متغير كذا قال الحق الدواني واما ثالثا فلان الامر لا يتراعى نفس ذاته فلا يصلح
 لترتب الآثار اولا وجوده في نفسه بل ينشأ انتزاعه فيخرج الى غير مذهب مع انه بعد الانتزاع
 يصير مفعولا عليه ويرى على مذهب الشيخين والى على انا اولاً فلان المدلول
 الحقيقي لما ابدع صور الممكنات المعدومة والشرت فيه يكون قابلا وفاعلا معا ويجاب
 بان لزوم كونه فاعلا وقابلا بمعنى مطلق الاتصال مسلم لا استحالة فيه وبمعنى الانفعال
 التجردى ممنوع واما ثانيا فيلزم ان يكون تعالى موصوفا بصفات حقيقية غير متناهية
 ويجاب بانه تعالى لم يمتز عنها حتى يلزم المنع و قال بهمنيدان اللوازم التي هي معقولاتها
 والحكايات اعراضا موجودة فيه فليس مما عقيف بها وينفصل عنها لان واجب الوجود هو عينه
 كونه بسبب اللوازم التي هي الصور المعقولة واما المتع ان يكون ذاته محلا للاعراض فتفعل
 عنها ويستكمل بها بل كانه في كونه بحيث يصدق عنه هذه اللوازم واما ثالثا فلانه يلزم ان يكون
 محلا للكثرة وهو برى عن ذلك واجابة الشيخ في التعليلات بما حاصله ان هذه الكثرة بلوذا
 الاحدية ايجد السبب عن السبب العارض عن العرض لا الزباني والى هذا اشار المعلم الثاني
 بقوله واجب الوجود مبدئ لكل فحينئذ هو ظاهر على ذاته بذاته فله الكل من حيث لا كثرة فيه
 وعلمه بذاته وتوحيده لكل النسبة الى ذاته واما الجواب عن التسلسل كما مر واما خامسا فلان
 الصور المتناهية انما يكون الممكنات الموجودة في وقت من الاوقات واما المعدومات الحقيقية
 فلا وجود ولا صورة لها فيلزم عدم علمه تعالى بالنسبة اليها واما سادسا فلان هذه الصور الممكنة
 فلا بد من سبق العلم والا لا يكون فاعلا مختارا فاعلمها ان كان نفس الذات يلزم الخلف بالتوهم
 وعدم الحاجة الى الصور او بصور اخرى فيلزم التسلسل ويجاب بان معنى سبق العلم بما كون
 مبدء العلم في ذاته تعالى يعني ان نفس ذاته تعالى مبدء العلم بالاشياء فكما ان فاعليه الحقيقية

لا يتوقف عيـلـ وجود الفعل لان وجود الفعل يتوقف على كونه فاعلا فلو كان بالعكس لم يتم
 الدور كذا عالميته لا يتوقف عيـلـ وجود المعنوم ويتبرح انه على هذا لا حاجة الى الصور وتبر على
 مذنب الصوفية بان اتحاد الواجب والممكن غير معقول كيف لا وان الممكنات محتاجة
 في وجودها الى وجود الواجب تعالى وذاته فكيف يتجهل انفا قد للشيء مع داجبه از لا وابدأ
 واما ثانيا فلان الممكن لو كان متحد مع الواجب لزم انقلاب الممكن واجبا وهو المستحيل
 ولذا قال المكي في باب الاسرار من الفتوحات ما قال بالاتحاد الا اهل الاله والحقا ان
 انقائـل بالحلول من اهل الجمل والفضول وفي الباب الثاني والتسعين والمائتين
 ان القمر ليس فيه الا من نور الشمس شيء وان الشمس ما انتقلت اليه بذاتها فكذلك العبد
 ليس فيه من خالق شيء ولا محل فيه وفي الباب التاسع والخمسين والخمسة العالم
 ما هو عين الحق ولا محل فيه اذ لو كان عين الحق تعالى اهل فيه لما كان بديعا ولا قديما
 انتهى وبالجملة ليس هذا الاتحاد الا قول الجمل المتصوفة اما الصوفية الصافية فيقولون
 ان ربه موجود في الممكن عين وجود الواجب فوجود الواجب لم يتجه بالممكن اصلا بل هو
 نور محض اذ تجلي على الممكن صا مرتب الاثار وفي الباب التاسع والستين والمائة
 من الفتوحات القديم قط لا يكون محلا للمحادث فلا يكون حالاً في المحادث وانما الوجود
 الحادث والقديم مربوط ببعضه ببعض ربط فاقية لا ربط وجود عين بعين فان الرب
 لا يتم مع عبده في مرتبة واحدة وفي مطلع الوجود وجود الممكنات مفاض من تجلي الوجود المطلق
 وذلك باشراف نوره على الهيات انتهى يعني مثل نور الشمس في القمر فالوجود المفاض على الهيات
 الممكنة حادثة بعد تجليه وهذا وان كان صحيحا في نفسه لكن لا يصح في مسئلة عليه تعالى
 اذ وجوده تعالى ليقطع النظر عن تجليه على الهية الممكنة ليس عين وجوده مع التجلي فحسبه
 بذاته التي هو الوجود لا يستلزم العلم بالوجود والمفاض فيلزم جهل تعالى السعدن ذلك
 علوا كبيرا وتبر على مذنب الحكماء المتأخرين اما اول فلان اتحاد وجود المتبائنين
 غير معقول وهم ليسوا باقائـلـن بالمعيان فالممكنات في الانزل مودومات صرفة ولعلم
 لا يتعلق بالمعنى شيء محض اما ثانيا فلان وجوده تعالى على الوجود الممكنات وهو المتداول

هذا هو
 المقصود

ولا اتحاد بين العلة والمعلول فكذلك حال علمهما كذا صرح به صاحب الاشراق وايضا معنى
قولهم وجود العلة موجبة لوجود المعلول ان وجودها الخارجي يستلزم وجود المعلول كذلك
لان الذي معنى العلمى مع ان هذا الاستلزام مستلزم في العلة الموجبة لاني غير ما والواجب تعالى بانه
الى احوادث اليومية ليس كذلك واما انما بعبارة ان ذاته تعالى مسبب للممكن المبائن
لا يكون منشأ الانكشاف المبائن الآخر والقول بانه تعالى لما كان في غاية التقديس والقدرة
نورا محضاً فلا باس بان يكون منشأ انكشاف الاشياء مع كونه مبائناً فما دم القاعدة
المقررة عندهم واما خاصاً فبان الشيء الواحد لا يكون منشأ لامتناه من الاشياء والكثرة
ويرد على نذهب فرموديوس انه ليس في الحقيقة غير نذهب الصوفية او الحكماء فما يرد
عليها يرد عليه هذا واما علم بالصواب وهو ليس لكل صاحب فلهذا الحمد في المبدء والاداب

تمت خاتمة الطب

پس از گزینی قلم جاد و رسم مضامین تمهید بدیعی که از فیض بیان مکرر شرف هفت و یار درج گهر و نیمه
تجلی انوار ذات و الله تعالی روشنی شمس و قمر و تنظیم لای محمدرت سرلی که بدولت ثنائی و الاشیا طبائع
از کیا معدن لعل گهر و پر تو جمال جهان افروز رش باعث نور نظر هر فرد بشر علی علیه السلام و صلواتی یوم
بمختصر اما بعد بر روشنی ضمیر ان پاکیزه نظر سخن سخنجان با علم و هنر هویدا بود که درین زمان نشأست
انسان رساله که پندیر صحیفه بی نظیر در بیان علم واجب تعالی شأنه القدر بحث مذاهب حکما و شایان
و لاحقین تحقیقات متفکرین و متفکرین و آثار از افادات جملة تحقیقات استاذ و التمام بحر المسهام امام عصره
فرموده و بحر فضل و ایمان مولانا الحاج المفسر محمد سید احمد و امام السید فیضه القاه تصحیح عالم علم و فخر علی
مولوی سید محمد مشهور علی سید احمد القوی باهتمام غاکس السید و ارجمت پیران محمد علی بخشان
و طباع معلوی مقام گشت کثرت محمد هاشمیان در سال ۱۳۰۹ هجری طبع و پوشتی فقط

التنويه بالتشبيه

بسم الله الرحمن الرحيم

سبحان الذي ليس كمثل شئ، والذي بدأ الخلق واليه النقي، تنزه عن التشبيه والتشثيل، وتقدس
 عن التثنية والتبديل، وتصل على من أوتي جوامع الكلم وأوحى التنزيل، وعلى آله وصحبه وآله
 والتبجيل آمين، فمذهبه رسالة حررتها في التشبيه، وسميتها التنويه بالتشبيه، وأهديتها
 إلى حضرة من أطاعته طاعة، واستشال أمره نعمت البضاعة، وأورثتها على مقدرته ونعمته
 الأبواب، وأسد المستعان في كل فصل من باب مقدره، وبيان معنى لغوي واصطلاح
 تشبيهية، إن تعلق وارد، وإن تشبيه ولفظ عبارت ست از هدایت کردن به شاکت
 چیزی یا چیزی در معنی تحقیقا یا تخمیل و مراد از معنی وصفی است که از موجودات خارجی به
 مثل شواهد و سخاوت و علم و حلم و شاکت زید و عمر و رخاوت و جالب تشبیه باشد که امر
 مشترک در آن موجود خارجی است که معنوی و چیز اول را شبیه و ثانی را تشبیه و معنی مشترک
 را وجه تشبیه و وجه شبه و قائلش را مشبیه بکبریا گویند **مسئوال** تعریف مذکور صادق است
 بر جاری زید و عمر و قاتل زید بکبریا که هر دو اول اشتراک در محببت و هر دو ثانی مشارکت در
 قتل از مدعا لآنکه این هر دو را از افراد تشبیه می شمارند چو **جواب** مراد از مشارکت مذکور لا
 باعتبار معنی مطابقی است نه التزامی و معنی مطابقی جاری زید و عمر و نبوت محببت است بر
 هر یک نه مشابهت یکی با دیگری و محببت آری هر گاه محببت برای هر یک ثابت شده شاکت
 یکی با دیگری و محببت هم لازم آمده لیکن معنی التزامی است که مقصود بالذات نبوده است
 و اگر مشارکت مذکور را کسی قصد الملوذ دارد و در نیالت از قبیل تشبیه خواهد بود **مسئوال**
 صرف بیان در خاصیات ابواب تصریح کرده اند که باب مفاعله برای مشارکت و باب تفاعل

برای تشارک می باشد و این قول دلالت صریحه بر معنی دارد که مشارکت و تشارک معنی مشارکت
 آنهاست چو اب قول مذکور از قبیل مسامحه است و مراد آنست که از معنی مطابق آنها
 مشارکت و تشارک لازم می آید چه در لول مطابقی امثلته این هر دو باب ثبوت مسند
 مثل فعل مضارع برای دو کس است که از ان مشارکت آنها دو و مسند نیز لازم می آید
 و ثبوت حکمی برایشین چیزی دیگر است و مشارکت احدی بالآخر چیزی دیگر گمانی
 میان هر دو فرقی نکرده که ذاقال السید السند و العصامه الاسفرائینی اما این جواب خاص
 از رند غنیست چه شک نیست که مشارکت مفاعله و تفاعل بالای مشارکت جارونی زید
 و عمر است و در معنی هر دو مفعول است لهذا معنی مفاعله و تفاعل بدون اعتبار تعدد مسند
 و شرکت در صید و فعل صورت نه بند و برخلاف جارونی که مشارکت در ان محض از تعدد مسند
 مستفاد میشود و تحقق معنی آن بر مسند الیه حدیث ممکن این قرینه معلوم شد که مشارکت مفاعله و تفاعل
 در معنی مطابقت آنها معتبرست نه التزامی تا تحقیق نزد اتم الحروف آنست که شرکت مفاعله و تفاعل
 مشارکت نه التزامی بل معنی تضمنی چه در لول مشارکت قاتل زید و عمر و تفاعل زید و عمر قاتل مشارکت است اگر چه
 این مشارکت از امور عامه است که در این باب مثل قاتل و مضارب و ناصر و غیره است و ایافته میشود
 و چون معتبر در تشبیه معنی مطلبیست نه تضمنی و التزامی پس اعتراض مذکور ساقط شد
 و علامه یفتازانی در جواب اعتراض مذکور میگوید که مراد از تشبیه مشارکتیست که بواسطه
 حرف تشبیه مثل کاف و نحو آن لفظاً یا تقدیراً حاصل شود و بعضی او را با مراد که مشارکت
 مفاعله و تفاعل از قبیل تشابه است نه تشبیه و فرقی میان هر دو در اینجا مذکور خواهد شد
 و بهترین جوابات نزد مؤلف آنست که مراد از مشارکت اصغرین در اینجا مشارکتیست
 که در یکی العینه مشبه به بطریق اصالت و در دیگری یعنی مشبه بطور فرعیت باشد بخلاف
 مشارکت زید و عمر و در جارونی زید و عمر و قاتل زید و عمر که هر یک با اصالت است اما تشبیه
 در اصطلاح فن بیان عبارت از معنی مذکور است که خالی باشد از استعاره صریحه و کینه و تخرید
 پس این سطره داخل است و تشبیه لغوی نه اصطلاحی و استعاره صریحه آنست که در ان
 بدون ادوات تشبیه چیزی را بچیزی تشبیه دهند و تشبیه را مذکور نمایند اما مراد تشبیه

مثل است اسدایری و دیم شیر که تیر می نواز د چه مراد از اسد شبهه در نجار و شجاع
 شبهه است بقرینه تیر اندازی و استعاره مکنیه عبارت از معنی مذکور است باز گشت فقط
 مثل *أَنْشَبَتِ النَّيَّةُ أَظْفَارَهَا* موت ناخنهای خود را فرو برد و خلاصه که موت آبادند
 تشبیه و اوده ناخنها لازم شبهه به برای موت که شبیه ثابت گردانیده و تشبیه
 عبارتست از انزعاج کردن از صاحب صفتی امری مماثل آن در آن صفت نخواهد بود
 بزید اسد الملاقات کرده و مراد از زید اسد یعنی از زید اسد منترع میشد پس ملاقات
 او گویا ملاقات اسد است و این نزد متحققین نه داخل تشبیه است نه استعاره و علی ای حال
 معنی مذکور لغوی باشد یا اصطلاحی صفت متکلم یعنی تشبیه دهنده است و در عرف بر جمله
 داله بر معنی مذکور اطلاق می کنند معنای فرق و تشبیه خصوصاً تشبیه بلنج که در آن
 غیر از شبهه به مذکور نمی باشد مثل *صَمٌّ لِكُلِّ عَمِيٍّ* یعنی منافقان مثل گنگان و بنیانها
 اند و در استعاره و تشابه چیست جواب و تشبیه اعتبار تغایر در تشبیه شبهه به من و تشبیه
 و اشتراک من وجه هر یک اما یا صفة و اعتبار اادات تشبیه لفظاً یا تقدیراً ضرورتیست
 استعاره اگر چه علاقه تشبیه در آن هم میباشد لیکن متکلم در آن ادعای عینیت می کند
 و اادات تشبیه لفظاً یا تقدیراً مراد نمیدارد و لهذا لازم و ملازم شبهه به برای تشبیه
 می کند و تشابه عبارتست از حکم تساوی بین شئیین بقصد متکلم خواه نفس الامر باشد
 باشد و سوا تشخص چیزی دیگر میسر یکدیگر نباشد مثل و چادر تساوی از یک جالب پس
 گویند این چادر مثل آن چادر است یا در نفس الامر تفاوت باشند لیکن تفاوت ظاهری
 متکلم ملحوظ نباشد چنانکه درین دو بیت ابونواس *سَدَرُ الْقُحَّاجِ وَ رَقَّتِ الْخَمْرُ*
فَتَشَابَهَا وَ تَشَابَهَ كُلُّ الْأَمْرِ فَكَأَنَّهَا خَمْرٌ وَ لَا قَدْ حُجَّ وَ كَأَنَّهَا قَدْ حُجَّ وَ لَا خَمْرٌ
 یعنی رقیق و لطیف است آبگینه و رقیق است شراب پس تشابه شدند آن هر دو در
 مناسب یکدیگر شد پس گویا شراب است نه پیاله و گویا پیاله است نه شراب و مثالش در فارسی
 این بیت است *هست پیرانا چشم خون نشان به در کفر از باده احمر قح به یار است*
 اینک می ریزم ز چشمم به یار شراب است اینک دارم در قح به مثال دیگر *هلال عید*

یا بروی آن لبرنی مانده اگر مانده شی مانند شی دیگری مانده مقصود از تشابه مصرع و دوم
 و نیز تحقیقش در باب خود خواهد بود چون در تشبیه ناگزیر است از تشبیه و تشبیه به و تشبیه
 و آداب تشبیه که این چهار لارکان تشبیه گویند و از غرض تشبیه چه تکلم را حاجت تشبیه
 نمی افتد مگر برای غرضی و از اختلاف اقسام آن باعتبار طرفین و وجه تشبیه مراتب نیز
 و بعد و رد و قبول و غیر آن مناسب چنان می نماید که بساحت مذکوره در پنج باب بیان کنیم
 و آنچه در نه الفصاحت و در یک لطافت غرض ابرهم ظل ارکان شمرده شد خلاف اصطلاح بلغاست
 که ارکان منحصر چهار اول نموده اند و نیز در علوم عقلیه مقرر شده است که غرض شی خارج از شی و ارکان
 می باشد **باب اول بیان تشبیه** تشبیه به یک لکه طرفین تشبیه یعنی تشبیه به چهار قسم است
 اول هر دو شی در عقلی شوم تشبیه عقلی تشبیه جستی چهارم تشبیه جستی و تشبیه عقلی و متراوا جستی است
 که خودش یا ماده آن مدرک بحواس ظاهر و باشد پس اصل است در آن مرکبات خیالی که او
 و اجزای آن محسوس بحس ظاهر بود و متراوا عقلی نیست که خودش و ماده آن مدرک بحس
 ظاهر نباشد خواه در تشبیه عقلی باشد یا قوی باطنه از و هیات دو جدا نیات مدرک بحس
 حواس باطنه مثل جوع و تشبیه بالجملة و اصطلاح ایشان از مدرکات حواس باطنه مرکبات خیالی
 داخل جستی است و باقی داخل عقلی و باعث بران تقایل اقسام برای مسالمة ضبط احکام است
 و لا مناقشة فی الاصطلاح مثال هر دو تشبیه تشبیه رخسار بگل از مبصرات و تشبیه آواز مرغ با آواز
 خلخال معشوق از سموعات و تشبیه لعل بغنبر از مشهورات و تشبیه آینه معشوق بشیراز
 از تواترات و تشبیه پوست بدن نر به پیر از بدیهات علامه لغت ارای و شرح الخفص می آید
 که در غیر این تشبیهات منطقی حقیقت مساوی است چه در یک بحاسه بصیرت بک خسار
 کل است و در یک بحاسه شامه آنچه زلف و غیر است و در کف الله طعم آینه هن و غیر است
 و در یک لاسه است و نرمی پوست بدن و حریر است نه خود و اشیا که مذکوره لیکن
 عرف برین اطلاق شایع شده است که میگویند ابصرات الورد و شممت العنبر
 و ذقنا کثیر و لیسک الحدید و میگویند ابصرات لون الورد و کذا مثال مرکبات خیالی
 که آنرا ابرهم شی شمرده اند این است که **کأن شحم الشقیق إذا تصویب أو تصعد**

اعلام یا قوت فشران علی ریح من ذب جدد یعنی شقایق سرخ و قشنگ از حرکت
 باد سیل باطن میکند یا بالامیر و گویا علیهای یا قوت است که بر نیزه های زبرجدین پس کرد
 شده است پس اعلام منشوره بر نیزه های زبرجدین اگر چه در خارج وجود ندارد تا حسن بصیر آنرا ادا
 نماید لیکن ماده و اجزای آن که یا قوت و زبرجد و ریح باشد از مبصرات است که قوت خیالیه
 آنها را ترکیب داده و شالش در فارسی چنین است **ص** صبح را رنگ پس پروین بدان
 ماند درست به کز پس همین تدری که تندرین غنقاستی به که سپهرین تدر و و تندرین غنقا
 از عالم اعلام یا قوت است شال هر دو عقلی تشبیه علم یعنی ملکه یا حیات که هر دو را قوت
 عقلیه در اک می کنند و چنین تشبیه بهل برگ شالش در اشعار عربی اینست **ص** اغوا علم
 حی ناله بعد موت به و او صاده تحت التراب **ر** نیم به و ذوالجمل **س** و هوایش علی التری به
 فیض **ن** الاشیاء و هو **ع** نیم به به او در علم یعنی صاحب علم زنده است همیشه بعد مردن خود و او را
 او نیز خاک پوشیده است و صاحب جل مرده است و حال آنکه او میرود بر زمین گمان کنند
 خود را از احوال آنکه او معدوم است شاعر علم را حیات و بهل برگ تشبیه او و هر که عقلی
 است و در فارسی این شعر است **ص** علم است چون حیات آتشی پس بکوش به از پیشتر حیات
 خود آب حیات نوش به و این مصراع نیز غرض زندگی و داناییست و برگ نادان زبیتن به
 و در تشبیه و در علم و حیات جهت او را که است یعنی همچنانکه از ملکه ادراک جزوی حاصل می شود
 حیات نیز باعث ادراک می باشد کذا فی شرح التلخیص و غیره اما تعجب است از صاحب ادوات
 که در پیش پند زنده ساختن را قرار داده حال آنکه زنده ساختن نه کار حیات است نه کار علم
 و در تشبیه و در علم و حیات است و در تشبیه و در علم و حیات است و در تشبیه و در علم و حیات است
 در اینجا بقای نام در دنیا زعم کرده حال آنکه بقای نام از صفات عالمیه است که در خواص و عوام
 و عدالت و غیره را نیز یافته میشود بل در دنیا بای تعدیه الی غیره و در تشبیه و در علم و حیات است
 شال **س** عقلی تشبیه موت به **ر** نیم به که موت یعنی عدم احوال و از نشان **ن** محسوس
 نیست و **س** محسوس است و ازین قبیل است تشبیه و در با متاع و جان بیار و درین مصراع
 عرفی **س** متاع در دنیا زعم کرده حال آنکه متاع در دنیا زعم کرده و در دنیا زعم کرده و در دنیا زعم کرده

در تشبیه و در علم و حیات است
 در تشبیه و در علم و حیات است
 در تشبیه و در علم و حیات است
 در تشبیه و در علم و حیات است
 در تشبیه و در علم و حیات است

اضافت شبه به جانب شبه است مثل اضافت لجن الماء یعنی آبیکه مثل سیم است و همان
 اضافت بیانی منافی آن نیست و مراد از در و در و عشق است که او را کس عقل میکند و در
 اعضا که درک بجای می باشد مثال شنبی و شبه عقلی شبیه عقل خلق کریم چه عقل محسوس
 است و خلق که عبارت است از کیفیت نفسانی محسوس نیست مثال دمی این بیت امر
 القیس است **هـ** اَلْقَيْتُكَ فِي الْمَشْرِقِ مُضْجِجِي **و** مَسْنُونَةُ ذُرِّي كَانِيَابِ غُولِ
 یعنی آیامی کشد مراقیب حالانکه همبستر من سبب منسوب بمشافت بین و سنانهای کبود
 یعنی تیریز و پیکان مانند دندانهای غولانست چه انیاب غول خود محسوس بحس ظاهر است
 نه اجزای آن بل و هم بتخلیه غول را وسیع قرار داده دندانهای برای آن ثابت گردیده
 و اینهمه از مخترعات محضه است که در خارج وجود ندارد و مثالش در فارسی **هـ** ز راهم میر
 نفس نسوخته سازد و همچون آشنا این غولم آواز چون آوی شنیده که غول چیز نیست
 گمراه کننده تخلیه او را بصورت آدمی تصور کرده برای او آوازی ثابت گردانیده و باز آواز
 را با آواز آشنا تشبیه او را باید دانست که مراد از خیالی در اینجا صوره و تشبیه در قوت خیال که
 تا دیده آنها در آن از حدش شرک بوده باشد و از و همی جزویات درک بالوهم چنانکه شهرت از
 نیست زیرا که اعلام با قوتیه نه از آن قبیل است که در قوت خیالی از حدش شرک رسیده چه اصلا
 احساستان راه نیافته است و نه انیاب غول از معالی جزو نیست بل صوره و تشبیه آری بر تقدیر وجود
 او را کس بخوش تصور بل تحقیق آنست که آدمی را قوت نیست در آنکه تابع و هم و قوت عقلیه
 و از شان او است ترکیب صور و معانی تفصیل آنها و تصرفات در آن و اختراع اشیا که
 حقیقه برای آن نیست مثل انسان باد و جناح یابد و سر را بغیر سر و انیاب غول این قوت
 و الحاح چه در بیداری چه در حالت نوم بکار خود مشغول میباشد سکونی برای او نیست پس
 این قوت اگر به تعبیر قوت عقلیه و درک می کند آنرا متفکرا نمند و اگر به تعبیر و بهیبه می آید
 آنرا تخلیه گویند و در خیالت اگر از درکات حسیه ترکیب تفصیل امری غیر موجودی را خارج
 پیدا کرده است مثل اعلام با قوت و آدم باد و جناح آنرا مرکب خیالی نامند که بنظر درک بود
 اجزایش بجا نماند هرگز آنرا داخل حیات نموده اند و اگر بدون ترکیب و تحلیل چیزی را پیش خود

اختراع کرده است مثل اینا با غوال نرا و همی گویند و بسبب نبودن خودش اجزای آن
 مارک بجواس ظاهره آنرا از عقلیات شمرده اند و ازین بیان فرق درضیالی حسی و قوی عقلی
 با حسن جوده ثابت گردید و بر بسیاری از اهل فن شبهه مانده حتی که صاحب الحدائق برای
 قول علامه تفتازانی که مذکور شد نارسیده بر ویل بر زعم خود اعتراضی ساخته و در کلمه
 عائب قولاصحی با کمالا یحیی علی بن طالعما و همی گویند **باب دوم در بیان تشبیه**
 و آن شش مثل است بر فوائد عدیده فائده و تفسیر وجه تشبیه یعنی منفی منتهی که در شبهه
 بنظر شکل اما در شبهه بطریق اصالت و در شبهه بطور فرعیت و قید نظر شکل هر ای آنست
 که زید و اسد مثلا اگر چه در بسیاری از ذاتیات و عرضیات با هم مشترک میدارند مثل
 حیوانیت و جسمیت و نمو و حرکت و وجود و غیر آن لیکن در نظر شکل حرات است نه غیر آن
 نیکو نیکو مثل لو اوست و بنده مثل خداست اگر چه در مطلق وجود و با هم مشترک دارند
 بالجمله ملحوظ در اینجا اوصاف مخصوصه مشهوره نزد ایشان است و لهذا ادعای حمل شبهه بر
 بنظر ظاهر باعتبار اتحاد اوصاف درست دارند که آنرا تشبیه بلیغ گویند و ازین عالم است
 این بیت النوری **س** ای وز کار را بوجود تو افتخار به ای پیش ز آفرینش کم ز آفرینش
 یعنی ای مانند کسی که پیش از خلق و کم از خالق است و برین تقدیر مندرج شد اعتراف میکند
 برین شعر وار و کرده اند یعنی مبالغه از حد گذشته که مصداقش غیر از پیغمبر صلی الله علیه و سلم
 نمی تواند شد و معنادار فن شعر هر چه اعتراضات قابل التفات نمی باشد و قید اصالت و فرعیت
 برای خروج تشابه است تحقیقش همچنانکه از اسرار البیان و غیر آن مستفاد میشود آنست که اگر
 اقتضای کرده شود بر جمع بین شینین در مطلق صحت و شکل یا بر جمع بین الوصفین بر
 هیچ واحد قصد مبالغه در اثبات صفت برای چیزی و تکلیف قصص ملحوظ نباشد این حکم تمام
 را تشابه گفتن اولی است و هر یک شبهه به شبهه میتواند شد تا ترجیح احدی بر دیگری لازم نیاید اگر چه
 تشبیه قیام را و دلش نیز باعتبار غرضی آنجا جائز است مثلا غره فرس را گویند مشابه صبح است
 یا صبح را گویند مشابه غره فرس است و وجه تشبیه بنیانها روشنی نیست و در نظم بدون کم و بیش قیام دارند
 و در خصوص تشابه است و هر یک اصل و فرع میتواند شد و اگر گوی استماع ترجیح احدی بر

مستلزم آنست که در مقام تشابه تشبیه جائز نباشد گوئیم تشابه باعتبار تساوی در وجه تشبیه
 و تشبیه باعتبار غرضی مثل آنکه کلام در آن باشد یا غرض بیان معانی آن بود و باین اعتبار
 اصالت و فرضیت پیدا کرد و مثلاً شخصی فرس اویده گفت غرضش مثل صبح است یا صبح را
 دید پس گفت این صبح مثل غره فرس است الغرض در اینجا مقام تشابه تشبیه هر دو ممکن لیکن اگر
 در نظر شکل تساوی بود حکم تشابه بهتر زیرا که تشبیه در اغلب مشعر بر زائد بودن احد الطرفين
 و ناقص بودن طرف دیگر در وجه تشبیه میباشد فائده اصل تشبیه آنست که تشبیه ادنی
 و تشبیه بلی و اتم در وجه تشبیه اشهر بود تا ترقی تشبیه ازین تشبیه که عبارت از برابر کردن
 تشبیه با تشبیه بود در وجه تشبیه حاصل شود و عدول از آن نکنند الا چند جا یکی آنکه اعلی
 از تشبیه که معقول بود ممکن نباشد در نیحالت با دنی محسوس شتر نزد مخاطب تشبیه و نه تشبیه
 تشبیه بچانه تعالی یا قضاچه یا تشبیه نورش یا چراغ مثل قوله تعالی مثل نور کواکب
 فیها مصابیح مثل قوله علیه السلام تسرون دیکور کما تسرون النور لیکل البکر و
 مثل قول مولانا یحیی علیه وجودش آن فروزان آفتاب است به که زره زره از وی زیاده
 و دوم آنکه بهتر از تشبیه که محسوس بود ممکن الوقوع فی نفس الامر نباشد مانند آگاهی فاضل از تشبیه
 اشتر تشبیه بپنهان مثل الله صلی علی محمد و علی آل محمد صلی علی بر اهدی و علی آل اهدی
 چه حضرت ابراهیم علیه السلام نزد یهود و نصاری و عرب که بیشتر از اولادشان بودند بیشتر
 رحمت الهی شتار و شتند و اهل فن از تشبیه این در وجه ابهامی بسیار داده اند که این تشبیه
 گنجائش نماند و و گاهی بانفس خودش تشبیه هند مثل این شعر نظامی در لغت سر عام
 صلی الله علیه و سلم گزین کرده هر دو عالم توئی به چو تو گر کسی باشد آنهم توئی به سوم
 در مقام ادعای تشبیه که بهتر از تشبیه تصور نیست پس بانفس خودش تشبیه و بدینا تشبیه
 گوید مرا و تماشای نظرهای او به سراپای او چون سراپای او به چهارم جائیکه ادعای الکلیت
 تشبیه بر خلاف واقع کرده باشد پس بطریق تمکیل ناقص هر چه صلوخ تشبیه بر داشته باشد
 آنرا تشبیه گردانند و بالعکس مثل گل خورشید جو عارض خوابان به سنباش همچو زلف
 محبوبان به چشم در مقام قبیح و دوم که در نیحالت باقی تشبیه هند مثل تشبیه وی که آثار جدی

پرو باشد با سرگین بسته منتظر زده مقتول گوید و نمای کل نشان زنیسان بریده و کار
 سرگین خروسی و این چیره پیشتر و مقام سلب کتوله تعالی یا این که التبی تسقن
 من النساء آتی زنان پیغمبر نیستید شما مثل یک از زنان دیگران در دون مرتبگی فائده
 گاهی وجه شبه بنظر قومی حسن باشد و نزد قومی دیگر که متعصبان از زبان زلف باکاشت
 تشبیه هند بخلاف فارسیان و شعرای هند رنگ معشوق را بزرگ طلا تشبیه دهند بخلاف
 فارسیان بل ایشان رنگ عاشق را بان تشبیه میدهند و هند یار چشم معشوق را با پای
 تشبیه میدهند بخلاف فارسیان و تازیان و اشال آن فائده و تشبیه مشترک طرین
 از جنتی و افتراق از جنتی دیگر بنظر تشبیه هند ضرورت است و الا در صورت تساوی من
 کل وجه و تباین محض تشبیه صورت نه بود و آن اشتراک بنابر تحقیق علامه تفتازانی در شرح
 تلمیح و دیگر آنکه فن بیان عام است از اینکه در تمام مابین نوع طرین باشد مثل تشبیه
 قیسی با قیسی دیگر در بودن هر دو از جامه کتان و در مالیکه سامع را حال تشبیه معلوم
 باشد نه حال تشبیه یا در جنس مثل آنکه گویند این پیراهن مشابه آن پیراهن است و چون
 هر یک از ثوب یا در فصل مثل آنکه گویند این قبا مانند آن قباست و بودن هر یک
 از پنبه چه پنبه فصلی است ممیز از حریر و صوف و غیر آن یا در وصفی خارج از حقیقت طرین
 مثل کیفیات حسیه مانند رنگ و شکل و حسن ظاهری از تناسب اعضا یا عقلی مثل علم و حلم
 یا اضافی اعتباری مثل ازاله حجاب و تشبیه میل با قبا و در دین کلفت و تشبیه
 و فصل و دست بچراغ و چنین افتراق عام است از اینکه در فصل مع عوارض باشد چنانکه
 در و قیص مشترک الجنس که یکی از پنبه و دیگر از حریر بود با اختلاف طول و عرض و بافت
 و دوخت و غیر آن یا در ماهیت و بعض عوارض چنانکه در مشترکات و صفی مثل تشبیه و تشبیه
 با اسب و سرعت رفتار که ماهیت و عوارض سو و وجه شبه برای هر یک جداست یا فقط
 در عوارض حقیقه بود با اختلاف اشخاص از یک نوع چنانکه در و قیص کتانی با اختلاف
 عوارض صدر اند کرد ازین قسم است تشبیه معشوقی با یوسف در حسن یا فقط در ماهیت
 با وجود اتحاد شخص چنانکه در قوآن بلقیس گاه در محال تحت خودش که جواهر سرخ را با جواهر

سین و سبزه را بجای سرخ نصب کرده از هدایت اصلیه اش فی الجملة تغییر ساخته بودند برای امتحان دانشمندی یا
یا نقطه در وجود اصلی و ظلی با وجود اتحاد و اشتیاق بهیتهای پنهانکه درین صراع مع غلوی و رانیته همتا میباشند
که فرق در ظفرین محض باعتبار وجود ظلی اصلی است و ازین عالم ستاین صراع ظهوی ع سر را با او چون
سر ایاپی او که فرق در ظفرین باعتبار وجود ذهنی و وجود فاعلی نفس الامر است و ازین متیق محقق شد
که تشبیه شخص ایک نوع باعتبار اتحاد و صفی با اختلاف عوارض دیگر باشد به تشبیه بالزیت است پس اگر کسی در
کشی مشابهانی از رنگ یا در خوشنویسی یا در زیاده قوت یا در قوت مثل ابو حنیفه باشد توان گفت فلان با نمانی و فلان
مانند قوت فلان مثل ابو حنیفه است و بحسب انصاف نه الفصاحت که تشبیه شخصی باشد دیگر از نوع و از
نمیدارد و بسوگو به تشبیه فاوه غرض نماید و در مقام چه چنان غرض قائل متعلق نیست شکا کسی گویند پیش
وجه تشبیه حسرت پس بدو یوسف در حسن که گفت مستی بهم شکر کیلاند و در حقیقت هم ساهم و بنحوست
زید و یوسف معلوم میشود تفاوتی بنی اندخلاف یکسان مثل ما هست چه حقیقت ماه و راجح حقیقت زید است
کلامه چه استجابا است که از اتحاد و شخص در نوع انسان و صفت جبر را اتحاد و سائر اوصاف لازم نمی آید چه
تفاوتی فضا که دیگر از علم و فضل و غریزه و در نبوت و ولایت بنوت یقینا علی السلام که در یوسف است
نه در زید برای تشبیه پس است و بحسب ترائف است که خودش در تشبیل ظفرین حسی و وجه تشبیلی می آید و است
چون فضا علی السلام است و در هایت و خود از تشبیل یوسف است و چگونه تفاوت در اتحاد و نوعی و تشبیلی
و غریب تر آنست که خودش در جواب کین با این عبارت می آید و از گویند و سبب تشبیه بالاصالت نیست چه در
اصل تشبیه بدین چیز نیست که تشبیه یوسف با آنست مثل آفتاب یا ماه یا غایر و زید از روشنی نفس قبول
کنیم و گویند که حقیقت زیدین حیث انه زید و راجح حقیقت محمد است بن حیث انه محمد و همچنین می توان گفت این چه
مترجی که جزو است یا پاره کمالن برابر تشبیه است با جز و دو هم از ان نیز بهیست این جزو غیران جزو باشد و می
که تشبیه قماش سرخ با قماش سرخ افاده غرض نمیکند بلکه داخل افاده بهیست است ازین چه فائده که این خانه
کوچک مثل آن خانه کوچک است یا فیل زید مثل فیل عمرو و راه میرود و بعد چند سطر ازین که در قماش فائده
جدید نیست میگوید ازین عبارت که زید چون یوسف است مرا زید چون یوسف تشبیه بهم راه بود و در
حقیقت یوسف ازین جهت عین تاره بود و غیر حقیقت زید است که انسان باشد بهر چه بعینیت فرضی باشد و صاف
فرض افاد و در و چیز که عین یکدیگر باشند و در است آید اعتبارات را درین امور و ظل بسیار است تحت عبارت

و در غایت این است که از جمله بیسمیات اولیه است که در قوام و مثال سبب غیر از تشبیه احد که یوسف
 و ان شبیه سبب تشبیه دیگر نیست تا احتمال تشبیه یوسف با فتایا باشد و بر تقدیر تسلیم شود که این
 تشبیه مستقفا و متواتر باشد و در وجه شبه است که حسن بهوشی باشد و از ان تا حقیقت یوسف با حقیقت
 لازم نمی آید گفته اند که باین حقیقت از غیر حقیقت یوسف معجزا تشبیه دعای همینیت مطلقا نمی باشد
 آری او عاقل و در دستاره بود و چنانکه درستی و آنچه فرق تشبیه می رود و در ارجاز تشبیه فرض کرده است
 حاجتی بآن نیست زیرا که افراد حیوان خصوصاً از ان افراد انسان قطع نظر از اختلاف تشخصات معانی و
 مختلفه طبیعت صناعیه از سخاوت و شجاعت و کتابت اعداد و آنها و حروف می تواند بسیار که اختلاف کلی را
 بر آن معیار صرف تشبیه کیفیت بل در خانه کوچک مساوی بهم نیست امور خارج اعتبار اختلاف ممکن
 همچنین در دو قطعه مساوی از یک جا به اعتبار اختلاف صفات و سخاوت به نظر بافت متصور بل اکثر واقع میشود
 که بافت برابر از آن خوش می باشد و بر تقدیر تسلیم شود و ظهور تشبیه امکان تشبیه و مقام تشبیه بهم نیست
فائده وجه شبه که عارض شبهه مشابه باشد باعتبار وجود قسمه سبب کلی حقیقی که وجودش در نفس ذات
 طرفین و سبب متقار باشد و آن دو نوع است اول حسی که در اکثر جمیع اشیا بر تعلق داشته باشد مثل کیفیت
 جسمانی از الوان اشکال طول و قصر و متوسطینا از مبطلات و متوسطه و غیره از سموات و ملاوت و مرات
 و ماوت و جمیعت از مذوقات و اوج طیفه و طیفه مشغولات و حرارت و برودت و طبیعت و سبب و غیره
 و الاست و صلابت و لينت و ثقل و خفت از ملاوت و امثال آن نوع و هم عقلی مثل کیفیات نفسانی که
 اکثرش تعلق بعقل داشته باشد مثل کادوت و غم و غضب و حلم و سخاوت و شجاعت و معرفت و قدرت و طبعیه
 قسمه و هم اضافی که تقریر آن در ذات طرفین خارج باشد بل آن جنی و نفس الامر تعلق بهر وجه داشته باشد
 مثل تشبیه لیل با شمس از الحجاب از الحجاب و ان شمس و لیل متقار و غیره و اگر می تعلق است بهر یک با اعتبار
 منشأ و انتزاع وجود نفس الامری و در وجه سبب اعتباری و بی که وجودش در نفس الامر اعتبار و منشأ و انتزاع
 هم باشد بل بعضی اعتبار عقلی مثل موت و حیات و کمال و نقص و فائده وجه تشبیه اعتبار و حدیث و کمال و نقص
 است و احدی غیره و احدی غیره و بعضی اعتباری است و مراد از منزه و احدی که است که در ان حدیث تشبیه ای می باشد
 مختلفه بهم نیست و در ان صفات متعدده ملزم باشد و مراد از منزه آنست که در ان باشد اگر چه در ان متعدده
 از وجه تشبیه قصد کرده شود یعنی هر یک وجه تشبیه علی الاستقلال و در انست اگر چه در ان متعدده باشد که در انست

ممکن است مثل تشبیه میوه میوه در رنگ بود و نه برخلاف مرکب بمنزله واحد که در تشبیه را حققت المثل با حقیقت
متشعر من حیث المجموع بود و اندک انا تمام اجزای شمشیر به در آن مذکور نگینند درست نباشد مثل تشبیه با ده با تیغ کشیده
پیشتر آن قنای هر یک از این هر سه حسی عقلی بود و متعدد را قسمة ثالث نیز باشد یعنی مختلف که بعضی حسی و بعضی عقلی
باشد و در وجه تشبیه حتی از هر قسم لازم است که طرفین نیز حسی باشند عقلی زیرا که در طرفین عقلمین و تشبیه غیر
از عقلی نباشد چه وجه تشبیه است با خود از طرفین و موجود و آنها وجود و عقلی مرکب بعقل باشد پس
اما وجه تشبیه عقلی را لازم نیست که طرفین نیز عقلی باشند زیرا که عقل ادراک محسوسات و عقولات نیز میتواند کرد
بجلاف حسی که از ادراک عقولات عاجز است و اندک اعلایان گفته اند التشبیه بالوجه العقلي اعلم من التشبیه بالوجه
الحسی و تیش این است که در هر وجه تشبیه وجه حسی ممکن است تشبیه بود عقلی نیز میتواند باشد مثل تشبیه اجزای
حرمت است و تشبیه خسار گل موی خوش و تشبیه لعل باغ و تشبیه پوست بدن با غل و
حالات و تشبیه با شکر و خفای آواز و تشبیه بیوت ضعیف با تمس ازین قبیل است این شعر است ای و ش
غنچه و خط سبزه و خسار گل و سبک است و دست نرگس لالت را با گل و تشبیه گل و غنچه و همان سبزی خط
و رنگ خسار گل محسوس است که تشبیه با عقلی طرفین حتی جرأت و تشبیه و شجاع با تشبیه مثال
تشبیه احد عقلی طرفین عقلی فاعله تشبیه جوئی غیر نافع با عدم چه فاعله وجود و عدم از امور عقلیه
مثال تشبیه مشبه هر عقلی و مشبه حسی به ایت و تشبیه علم با نور مثال وجه تشبیه مشبه عقلی و مشبه حسی به ایت
نفس تشبیه عطر بخلق کریم مثال مرکب حسی بمنزله واحد که طرفین منفرد باشند تشبیه باغچه چشم خروس و سرخی
و استدارت و مقدار مخصوص چه آغز و چشم خروس هر دو اگر چه منفرد حسی اند لیکن وجه تشبیه بهی است و حدانی
مرکز او صاف مذکور و ازین قبیل است این شعر عربی ۵ و قد لاح فی الصبح الشرا کما تری بکفوفه و ملاحیه
حین نوراً یختمیق طاهر شد در صبح شریا بچنانکمی بنی مثل خورشید انکس و ملاحیه تشبیه شکوفه برآورده ملاحیه انکس
طولانی بود و نور او اصل نور بود و حذف تا نور اماند وجه تشبیه بهیست کذا یست حاصله از صغایر تشبیه
استعاره این شعر فارسی ۵ باره در زیر آن چه یک کل چرخ و چتر بر فوق سر چون خرمین ماه و وجه تشبیه تشبیه
اسی بجان طست و عت سیرت و تشبیه چتر با ماه تدویر و خوشندگی است و این از محسوسات
مثال دیگر ۵ تشبیه و ترک اند چشم منموت به نداده بر سبزه بالین خود کمان هر دو وجه تشبیه شاعر تشبیه
بشکال اندازد و ابوجان نیست بل بهیست حاصله از تشبیه اندازد یک در پی همید گردیده و کف دست کشیده از گرد

له اس سورتی مثل موت پای شریانی در نشان از انوش این

و بخوابد و مکان ابرایین خود گذارد مثال کبسی که شبیه احد و شبیه دیگر کبسی است و بیدار آن می
 پنداری و آن یا قوت تابسته و ریاجون بر کشیده تیغ پیش آن قنابلت و مثال هر کس کبسی این شهر نشین
 کان مثال النفع فوق رؤسنا و اسما فذالک تادی کو که به کو یا غبار انگیزه بالای سر کما شمشیر
 ماکه در آن غبار می خشت مثل شبی است که ساقط میشوند در آن کو که آن شب یونی شتابان فاقه این مجمع
 یک هدیت است نه اینکه غبار را بشب و شمشیر الشب شبیه اوده و در شب درین شهر یونی است که از حرکت
 اجرام روشن تطیل در جواسب کبر سیاه حال مده و انهم قبل است این شهر خاقانی و ابراز بر ابر گل
 چکان ماند بزنگی ایگان و در کام می بچکان پستان نور انداخته به مقصود شام و شب مجموع یکدیگر
 باران نابرسایه بر گل بنگی ایست که روی بچراغ سید به نه اینکه گل ایتری بچه و ابراز بنگی ای باران بر شمشیر
 تشبیه اوده باشد و وجه تشبیه یونی است که از احاطه خیزی سیاه بر سرخ و ترشح سفید از آن سرخ حاصل آمده و از
 بدائع مرکبات هستی است که تشبیه در صورت واقع شود که شتمل در حرکت و اوصاف دیگر همچو چشم گریه
 بزیر قهر آن حوری شربت به شیشه جنات تجری تحتها الانهار داشت و هم ازین قبل ستاین است و بود
 پروتوهای که در ریاست موج او و چو در بحر اصول آن شمع استاوان می قصده یونی مانند پروتوهای است که بدیا
 موج میزند و ازین تشبیه لطیفی دیگر هم میرسد که همچو امواج دریا بر حضور در قوس کتی دارد و گاهی کبیت میست
 می باشد چنانچه درین بیت شود و گوشه نشینی فزون عونت نفس به سنگ است ز استاده فرافزشت
 مثال شب مفروضی و شبیه و وجه تشبیه کبسی در عربی الشمس کلمه ای که تا لا شال آفتاب
 آینه است در کف نقش و وجه تشبیه یونی است مستفاد از استلالت و اشراق و حرکت سر و متصل با توج
 حتی که شمع چنان می نماید که از جوانه با نر و منسلط شود و باز منقبض گردد و زیرا که گریز نظری قنابلت
 و خواه که جوشش خورشید واضح گردد و هدیت مذکوره در آن باید قدر فارسی و فصل و شمشیر است آینه
 مقصود و اینجا تشبیه خسارت با شمشیر است و وجه تشبیه تفرج مرغی با تشبیه مثال شبیه مفروضی
 و وجه تشبیه کبسی این شهر خاقانی است چون بریم ازین خیم آهن به حشر که کند چشم دشمن به تشبیه اینجا
 حشر نموده چشم دشمن بر خیم سنان کب است و تشبیه به بچراغ این مفروض و وجه تشبیه یونی است و اما البشکافانه
 زینور و آنهم کب است مثال وجه تشبیه و طریفین کب عقلی قوله تعالی است شال الذین یحکمون بالتوراه و انهم
 لدریکو و اما مثال الحار و فصل استعاره اینی مثال کسانیکه در تورات داده شدند باز بران عمل کردند

محاسبت بر دارنده کتابها و جثبه حیران انتفاع از انافع المانع باطل نسب دست صاحب آن
 این امر عقلی است منتزع از چند چیز از فعل خاص حار یعنی بار برداشتن و بودن آن محمول
 علوم و جاهل بودن حار از آنچه درست پس شبهه مرکب است و همچنین در جانب شبیه
 در فارسی این است نه محقق بودند در نشاندن چارپای بر و کتابی چند تشبیه داده است
 شاعر عالم بعمل را به چارپایی که حامل کتابها که بهرین نافع است باشد و آن را بدان منفعت
 زبیر و تصدیق محض کشد مثال وجه شبهه مرکب عقلی و طریفین مفروض عقلی این بیت انور است
 در جهانی و از جهان پیشی بهر معنی که در میان باشد به مشبه سبحانه تعالی و شبهه به
 معنی وجه شبهه راجع بودن استفاد از استفاد منته فائده وجه شبهه متعدد و یک قسم است
 اول آنکه همه اش حس باشد مثل این ایکن آنکوس و آکا قداح ایکن این الکوس
 و آکا قداح وجه شبهه دارت کاسه و قح با قتاب و ماه و در ویر و درخشندگی و در ویر
 و مثل تشبیه یک فاکه بفاکه دیگر در کون و طعم و رائحه و دو هم آنکه همه عقلی باشد مثل تشبیه
 طائری بنارغ در حدیث نظر و کمال قدر و اخفای جماع سوره مختلف که بعضش حس و بعضش
 عقلی باشد مثل تشبیه انسان با شمس و حسن طاعت و بزرگی شان که اول حس و ثانی عقلی
 آرزو گوید و شعور بود و وصل توای پادشاه حسن در خانه نوحه شید کسی راه ندارد
 و ازین قبیل است این مصراع ع گوی خوردن می چوین خون بدخواه و وجه تشبیه و تشبیه
 با خون بدخواه حرمت و مرغوب بودن است و اول حس و ثانی عقلی است فائده گاهی وجه
 تشبیه را از نفس تضاد و انتزاع نمایند و معنی تضاد مشترک را تناسب قرار دهند و مقصود
 از آن ظرافت یا استهزا باشد مثل آنکه جیان را با اسد و خیل را با حاتم تشبیه دهند و گویند
 ما انشعب کما کاسید و آنکه حکماء و این دو معنی دارد یکی آنکه او چنان در غل است
 که حاتم و دیگر هم در و هم آنکه او مانند حاتم است در سخا و این سبب تخریف بود و چه هر گاه او خیل
 باشد و بنام شهر رستم او را بخوانی و او عای اتحاد هر دو عائی معلوم شود که این کلام
 مطالبی واقع نیست نه از روی حقیقت و نه از روی تشبیه بسبب عدم مناسبت مگر
 بسبب ادعای محال پس بر این کلام شهنشود و بدیهی البطلان شامه و موجب شده

وجه تشبیه
 وجه تشبیه
 وجه تشبیه
 وجه تشبیه
 وجه تشبیه

مانند کاذب بضم که باب سوم در اوات تشبیه خواه حرف باشد مثل کاف و کات
 در عربی و چون و همچون در فارسی یا اسم چنانکه مثل و نحو و شبه و مشابه و
 مائل در عربی و مانند و همتا و سان و مانا در فارسی یا فعل مثل تاثل و تشابه و یکی و یغنی
 در عربی و گوی و پنداری در فارسی و گاهی مرکب باشند از اسم و حرف مانند بعینه و کانه
 در عربی و بزرنگ و بدیشیان و زمینسان و فارسی و گاهی از اسم و فعل و حرف مثل
 کاتک تقول و کما تقول در عربی و چنانکه تو گویی و چنانکه تو پنداری در فارسی و مثل
 و کاف و مثل و نحو آن که بر مفردات داخل میشوند آنست که بر شبه به لفظ یا تقدیر داخل
 شود مثل زید کالاسد و کصیب من السماء تقدیر کذوی صیب زیر که صیب یعنی باران
 و نازل است و شبه کسی است که باران بر و نازل شده و مراد از ذوی صیب نیز نیست
 مگر گاهی بر غیر شبه نیز داخل شود و آنجا که شبه بر کسی باشد که مفردی قاعده قاشش نتواند بود
 مثل قوله تعالی انما مثل الحیوة الذی انما کما انزلنا من السماء زیرا که ما خود
 شبه نیست بل مراد آنست که حال دنیا از آرزوی و غرابی این مثل نبایت است که از آرزو
 سبز شده و خوشه بار آورده خراب گردید پس شبه به دران حقیقت نبات موصوفست
 و اصل مکان و قائل که بر جمله داخل میشوند آنست که بر شبه داخل شود مثل گان زید
 اسد و قائلید عمر و گاهی فعلی از افعال قلوب و دلالت بر تشبیه کند مثل علت زید اسدا
 و تشبیه قریب و صیبت زید اسدا و تشبیه بعید زید که حسیان و دلالت بر ظن و گمان
 میکنند بر تحقیق بر خلاف علم که در اینجا یعنی یقین است و در فارسی نیز بعضی افعال بعضی
 ترکیب افاده تشبیه میکنند چنانکه درین بیت مختاری سه از یکصد ف که شده و رای
 تو و خرد و از یکت حم جدا شده طبع تو و کرم به مقصود شاعر آنست که رای تو مشابه
 و طبع تو مشابه کرم است و گاهی عبارت دیگر تشبیه شود مثل این بیت نظیری سه
 بوی یار من ازین حسنت و فاحش آید کلم از دست بگیرد که از کار شدم به مقصود شاعر
 تشبیه یار گیسست و بوی یار من را بجای اوست تشبیه ذکر کرده و همان آید و در طبع
 میگوید لفظ چنانچه داخل بر جمله مایشود بخلاف لفظ چنانکه دخول آن جز کلام ناقص

نباشد و لهذا مطلب اعتراض میفرماید برین شعر صائب چون کمال
 غنچه تنگی میکنند بروش گل به بر فراز این عمارت پرنیان آسمان چنین نوشته که
 لفظ چون را بجای چنانچه بسته اما عجیب آنست که خودش بعد چند لفظ متصل گفته
 چنانچه رو گل و صغیر و لغیر که همه مفردات بوده اند باب چهارم در عرض تشبیه
 باید دانست که عرض تشبیه در اکثر احوال راجع بشبه میگردد و آن چند قسم است اول
 بیان امکان قوی شبهه و جایگاه وقوعش مرغوب بود و امکان خلاف و ادعای
 امتناعش آنجا ظاهر باشد چنانچه درین بیت سه فان تفق الا کلام و انت فیه هم
 فان المسک بعض دم الفتر ال یعنی اگر تو فائق شوی بر خلق مالا نکه ازین خلق
 هستی بجز آنست زیرا که مشک پاره از خون آهوست و فائق است بر آن مقصود شاعر
 هرگاه مدوح را فائق بر همه خلق قرار داد گویا از نوعش بر آید جنبه براسه گردید و لهذا
 مدوح از جمله خلق است و اینجاست ظاهر امتناع می نمود که فردی از افراد نوع مجرد
 ممتاز گردد که از آن نوع بر آید لهذا شاعر از تشبیه اذن مدوح بشک که تشبیه نیست
 امکان یعنی مذکور ثابت گردانیده مثالش در فارسی سه گرا از خلق آید بر خلق شاکست
 عجب شمر گل از جنس گیاه است به مثال میگردد تیغ از گلوی سونچکان تند نگیرد و آب
 از زمین تفتیده بلند کند گذار و و هم بیان حال شبه مثل تشبیه یک جامه بجامه دیگر در دنیا
 بشرط آنکه سامع را رنگ شبه به معلوم باشد نه رنگ شبه چنانکه درین بیت سه دل از
 و راجع رفیقان چو دیک بر آتش بتن از غریب و غریزان چو مرغ در مضراب به عرض تشبیه
 در اینجا بیان حال دل و تن شبه است که سامع را از آن خبر نبود و هم بیان مقدار حال شبه
 مثل تشبیه جامه سیاه بفراب و شدت سواد و ازین قبیل است این شعر انوری سه
 حدیث سیرین و میانش چه گویم که دیدست کوی حلق بگاهی به عرض از تشبیه و اینجا شدت
 فردی سیرین و لاغری بیان است چهارم تقریر حال شبه و نفییت آن یعنی ثابت گردان
 حال شبه و درین سامع و خاطر نشان گردانیدن آن مثل تشبیه سیمی بیافته به نقش
 گردان به آتش سبب خاطر نشان گردیدن ازین پیش آنست که شبهه امر عقلی است و شبهه

احرسی نفس انسانی بحسبیات زیاده تر از عقلیات بالوفست پس آنچه بواسطه حس می یابد
 زودتر زهن نشین و خاطر نشان میگردد و ازین قبیل است این شعر سنائی صریح
 ابلهان چو دیگ تنی است به اندرون خالی و برون سسته و درین اغراض چهارگانه
 مشبه به در وجه شبه اشهری باشد و در غرض چهارم اتم نیز کمالا یخنی تیجه ترین شبه
 یعنی زینت دادن شبه در نظر سماع مثل تشبیه دادن رو سیاه با مروک است و ازین
 قبیل است قول استاد کافیت *بأَسْوَدِ الْأَعْضَاءِ ظُرًّا وَمَا عِنْدِي فَتَحْشَا*
بِرُؤْيٍ سَوَادِ الْعَيْنِ لِلْإِنْسَانِ حُسْنٌ و لهذا *أَكَلَهُ* انسان عین به معنی شوق
 شدم بر سیاه اعضا تمامها و سپیدی اعضا نرو من خوبی نیست زیرا که سیاهی چشم بر آن
 انسان حسن است و این تمامه مروک چشم است و بهم ازین قبیل است این شعر اخواری
 استری بود سیاه زیر مرقع زنی به راست چون تیره شبی بسته برویک شبیه ماه چشم
 تشبیه یعنی تقبیح شبه مثل تشبیه روئیکه در آن آثا چیمک باشد بگریستن که خروشان
 شکار بازده باشد و شالاش در اقبل گذشت هفتم استظراف یعنی طرف و نادر شمردن
 مشبه در زهن سماع ای شبه انجبت تشبیه بصوتی بر آید که عاده حضور صورت او درین
 متنوع باشد مثل تشبیه انبار زکال که بعضی از آن افروخته باشد بدیاری مشک که موجب از
 طلاء بود که چنین صوت عاده متنوع حضور شاعری گوید *كَأَنَّ الْفَخْمَ وَالْجَارِدَ*
يَبْجُرُّ مِنَ الْمِسَاحَةِ وَجْهَهُ الذَّهَبُ یعنی گویا انگشت و اخگری در آن دریاست
 از مشک که جوش از طلاست و اکثر امثله تشبیه دهمی و خیالی ازین قبیل است و اول
 درین قسم تشبیه مثل تشبیه بر آری که صاحب مع الصنایع آنرا نام تشبیه غیر مرعی آورده یعنی آنکه تشبیه
 ممکن غیر موجود باشد مقابل تشبیه مرعی که طرفینش از موجودات خارجیه بود چون تشبیه لشکر و تشبیه
 و در حقیقت این تشبیه غل است و حسی باید دانست که متظرف و توهم است مگر آنکه حضور تشبیه فی انفس و درین
 نادر باشد چنانچه گذشت و و هم آنکه ندرتش بحالت حضور مشبه بود یعنی درین در وقت
 تشبیه مشبه به تصور مشبه به کمتر انتقال نماید چنانچه درین شعر کمال سهیل *وَالْأَبْرُورُ* و این
 کشتی گیران به سر سبز هم آورده و قد بازده هم چه توجه کشتی گیران غمیده تن با جدگر اگر چه

یافته میشود لیکن از تصور ابر و حصول تصویر چنین گشتی گیران خیلی کمتر این است اقسام
 تشبیه اجماع بسوی شنبه و گاهی راجع بشبیه شود و آن دو قسم است اول آنکه هر چه از طریق
 تشبیه در وجه بقصای و اشتباه باشد آنرا مشبیه سازند بنظر ادعا الکلیت او درین
 را تشبیه مقلوب گویند چنانچه درین شعر **و بکال الصبح کان غمراً تله به وجهه**
الحلیف حین یمتدح یعنی و ظاهر شد صبح گویا که سپیدی او روی پادشاه است
 وقتی که صبح کرده میشود و ازین قبیل است این شعر **اندیش بر فتن سمنند مانند خورشید**
 بهمت بلندت مانند که آسپ و بهمت مدوح و شبیه به گردانیده بنظر ادعای الکلیت است
 در اطلول می رود تشبیه مقلوب در تشبیه ترین و تشبیه و استعاره تیر می تواند بود ادعای کلیت
 زینت یا کثرت قبح در شبیه به یادها آنکه شبیه را در ترویجی ترست و و هم چیزی را که اشتهار
 شائش مقصود باشد شبیه به سازند مثل تشبیه دادن کرسنه روی را در استدارت و اخراق
 با گرده نان و لهذا در بعضی شاعری گفته **گدا از بسکه دیده قحط احسان به هلال حمید را داند**
 لب نان و این قسم غرض را اظهار المطلب نامند پانچم در اقسام تشبیه باید دهنست
 که تشبیه باعتبار طرفین و باعتبار ادوات و غرض اقسام کثیره و تقسیمات متعدده میدارد اما
 باعتبار طرفین پانزده قسم است اول هر دو مفرد غیر مقید مثل تشبیه زیر پا شد و تشبیه خنجر
 بگل و و هم هر دو مفرد مقید با قیدیکه آنرا در تشبیه دخالتی باشد مثل تشبیه می بیفایده
 بتقش بر روی آب زیرا که وجه شبیه در آن مساوات فعل با عدم آنست و آن موقوفست
 بر قیدین مذکورین سوم یکی مفرد مقید و دوم مفرد غیر مقید مثل **خساره چو گلستان**
خندان و مثل آینه در دست شال باشد شال آفتاب و تشبیه مفردین را هر دو که باشد
 تشبیه مفروق گویند چهارم هر دو مرکب شالش و عروسی در بیت **کان مشار النقع گذشت**
 و در فارسی این بیت خاقانیست **دیده باش عکس خورشید آنش انگیز از بلور به از بلور**
 جام عکس همان انگیزه و معنی مرکب چنانکه گذشت بهیت فراهم آمده از چند چیز باشد
 پنجم تشبیه مفرد مرکب چنانکه در شعر **کان عطر الشقیق گذشت و فارسی شالش انصراع خاقانی**
خاک بک چون کباب نمون گرفته بختار ششیم تشبیه مرکب بمفرد مثل **سه**

تشبیه مقلوب
 تشبیه مقلوب
 تشبیه مقلوب

یا صا جی تقصیرا نظر یکما قریا وجوه الارض کیف تصور اذ ترا نهارا
 مشمساً قد شابه ذهر الربی فکما هو مقرا ای هر دو یاران من نیک نگرید
 خواهید دید وجوه ارض را چگونه صورت گرفته است خواهید دید روزی ابر و غبار را چگونه
 باشد در آن شکوفه های گریو با این گویا آنروز شب ماه است پس شب یعنی روز آینه
 با شکوفه ها مرکب و شب ماه شب به مفرد است و از همین قبیل است این شعر خاقانی
 چون ریخ آمین بزخم آهن به صد تشبه کنند چشم دشمن به چنانچه در بیان وجه تشبیه گذشت
 به هفتم هر دو متعدد و آن دو قسم است یکی ملفوف که اول چند شب مذکور نمایند و باز چند
 شب با حسب ترتیب شب آزند بطریق لف و نشر تبشیر تافته زلف و شکسته
 رخ و زیبا قدا و به مشک سارا و گل سوری و سر و چین است و دوم مفرد که یک شب
 و یک شب به ذکر نمایند و باز همچنان آزند مثل
 غیر صدق و هن در دندان به هفتم شب واحد و شب به متعدد و آنرا تشبیه چنانچه نامند
 مثل
 کائناتک تبسم عن لؤلؤ به منکض و بد و افاق گویا تبسم میکند از دره
 به باثراله یا با بونه و در فارسی مولوی جامی فرماید عارض است این یا قمر یا لاله حمراست
 این به یا شعاع شمس یا آینه و لاه است این به هفتم شب به متعدد و شب مفرد مثل
 و سماع الحبيب و حالی به کلاهما کاللیالی به یعنی حال من زلف یار مانند شب است
 و بعضی این شعر را در مثال تشبیه تشویه آزند و گویند تشویه آنست که شاعر صفتی از خود
 و صفتی از معشوق بیک چیز تشبیه دهد همچنانکه درین شعر زلف معشوق و حال خود را
 بشب تشبیه اوده و ازین قبیل است این شعر پارسی منطقی
 و از دهن تو به یک موی خیزد از تن من و از میان تو به دهم نوعی است از تشبیه
 که آنرا تشبیه بالعکس نامند که چیزی را مانند کنند چیزی در صفتی با تشبیه به را در صفتی
 به تشبیه دهند شالش به از نعل مرکبانش زمین به نما چو مرغ به و ذکر و لشکرش
 چو زمین چرخ پر غبار به مثال بگیرد از ستم کبان شده مانند غار کوه به و زخم کشتگان
 شده مانند کوه غار به یا ز و هم نوعی دیگر است از تشبیه متعدد که یک تشبیه را از چند

سلب نمایند و تشبیهی دیگر ثابت کنند که در آن مبالغه زاید بود و مثالش متنبی گوید **سلب**
فَاِنَّكَ السَّحَابُ وَالْعَنَابُ حَمَّتْ بِهِ وَصَيْدُهَا الرَّحْمَاءُ حکایت نموده و مشابه
 نشده است بخشش ترا بر و جز این نیست که تب عارض شده است او را از رشک آن
 و بارش او عرق محموم است که از غایت انفعال رنجیده چه اولاً شاعر تشبیه سحاب ابر کرم
 مدوح که بسبیل او عار و گشیل ناقص تشبیه داده اند نفی کرده باز شخص محموم تشبیه داده
 و و از و هم تشبیه تفصیل و آنهم شمی است از تشبیه متعدد که چیزی را به چیزی مانند کنند
 باز از آن رجوع کرده مشبه را بر مشبه به تفصیل دهند مثالش **حَبِطَتْ جَالَةُ بَدَلْ**
مُضِيَّكُ وَ اَيْنَ الْبَدَلُ مِنْ ذَاكَ الْجَهْلِ و در فارسی این بیت است **توئی چون**
ماه اماناه گو یا به توئی چون سرو اما سر و عنای سیر و اهرم نوعی از تشبیه فردست که آنرا
 تشبیه بکنایت گویند که بر ذکر مشبه به گفتا کرده مشبه و ادات تشبیه در آن صراحت ندارد
 نکنند مگر بقرینه سیاق کلام و بکنایه معلوم گردد و مثالش **لَوْ لَوْ اَنْزَلْتَ نَسْفُورًا بِرِدِّ**
كُلِّ اَبٍ دَاوُدَ وَ زَنْكِرْكَ رُوحَ پَرُوْرٍ اَشْجَ عَنَابٍ دَاوُدَ که شاعر اشک را به **لَوْ لَوْ** و چشم را
 به **زَنْكِرْ** و خسار را بگل و دندان را به **زَنْكِرْ** و لب را ب**عَنَابٍ** تشبیه داده چهار و هم نوعی
 است از تشبیه که آنرا تشبیه اضمحار گویند و آن عبارتست از ذکر و چنین قابل تشبیه ظاهر
 چنان نماید که مقصود تشبیه نیست مگر سماع بفریض و باید که مقصود تشبیه است مثالش
اگر شمع توئی مرا چرا باید سوخت به و راه توئی مرا چرا باید کاست به ظاهر مقصود شاعر
 تعجب است از گداختن خود و در ضمیر تشبیه معشوق بسمع است پانز و هم نوعی از تشبیه
 که مشبه مشبه به یکی سازند با دعای کمال عظمت مدوح که بهتر از و تصور نیست **اَلْاَفْصَا**
 مشبه لازم آید ظهوری گوید **سراوتما شافظراهای او به سیرا پاسه او چون سیرا پای او**
 و یا اعتبار وجه تشبیه چند تقسیم دارد اول شتم است بر دو قسم **قسم اول** تشبیه تخیل که وجه
 تشبیه در آن از چند چیز مستخرج باشد و مثلاً اش از تشبیه غنقد و تشبیه مشار النقع که
 و در فارسی بعضی از متاخرین مثل صائب و پیرالنیش این طریق تشبیه انهایت مطبوع میدانند
 و در بعضی تشبیه دیگر و گویند بهتر آنست که همه مصرع ثانی تمثیل اول باشد چنانکه در این شعر

به بند و بر قفا ادا بار و دست جور ظالم را به همان شبست پیکان از هوا چون تیر برگردد
و گاهی مصرع اول تمثیل ثانی بود چنانکه درین بیت سه چون صغیر از کوه منقاری آیم
ما به از دو جانب پشت بر دیواری آیم ما به و سکاکی مقید کرده است این منترع را
بغیر حقیقی آبی وجه شبهه وصف غیر حقیقی باشد یعنی تمثیل آنست که وجه شبهه است و عقلا
متحقق نباشد بل و بی مثل کمثل الحجاره محمل استعاره که وجه شبهه یعنی حرمان
انتفاع با نافع ابلغ مع کد و تعب و مصاحبت وصفی است و بی هر کس از متعدد و تیز و
صاحب کشف تمثیل یعنی تشبیه است و دوم تشبیه غیر تمثیل آن نزد مذهب تشبیهی است که
از امور متعدد و منترع نباشد و تیز و سکاکی آنکه وجه شبهه آن منترع از متعدد نباشد و بی
و اعتباری هم نباشد بل حقیقی بود تقسیم دوم تشبیه و دو قسم است اول محل دوم فصل
محل آنست که وجه شبهه در آن مذکور نباشد و آن بر چند نوع است اول آنکه با وجود عدم
ذکر وجه تشبیه بر کسی مخفی نماند مثل تشبیه زید باسد که وجه شبهه در آن که جرأت است بر هر کس
ظاهر و دوم آنکه وجه شبهه را غیر از خواص نداند مثل تشبیه علم حیات که وجه شبهه بر آن مبت
اوست همچنانکه در تمثیل تشبیه عقلی مذکور شده و از همین قبیل است سه کل و غنا پیش از
کف افسوس می مالد که وجه شبهه در آن و دلی است که در کل غنا و کف افسوس مشترک
است سه نوم آنکه وصف کلامی از طرفین هم مذکور نباشد مثل این شعر خاقانی سه از
عارض و روی و زلف داری به طائوس بهشت و ما را با هم و تر او از وصف آنست که یا
بر وجه شبهه نداشته باشد اگر چه وصف دیگر در آن مذکور بود مثل زید الفاضل اسد چه لفظ
فاضل اگر چه وصف تشبیه است اما دلالت بر وجه شبهه که جرأت است نمیدارد چهارم
تفکیک ایامی بر وجه شبهه داشته باشد برای تشبیه ثابت کنند چنانکه درین بیت خاقانی
سه خنجر سبزش چون آید چون در خنجر می ران شان مینی هم چه از لفظ سبز و سبزه
که وصف تشبیه واقع شده ظاهر میشود که وجه شبهه در اینجا اجتماع حمیت و حضرت است
چون آنکه چنان وصف تشبیه به مذکور نمایند که از آن وجه شبهه معلوم شود چنانکه درین
بیت زاننده سه فانک شمس و الملوك کو الکب اذا طلعت لم یبضهن کو

و تشبیه
چون آید چون
در خنجر می ران
شان مینی هم
چون آید چون
در خنجر می ران
شان مینی هم

یعنی تحقیق تو آفتابی و بادشاهان دیگر ستارگانند و قتی که آفتاب طالع شده ظاهر میشود
 که ام ستاره چهار و صدف مذکور معلوم میشود که وجه شبهه لهوریکی و اختفای دیگر است
 و ازین قسم است این بیت ۵ دور و آینه همچو صبح باشد برقع رویت به که یکسو نور خورشید
 ست و یکسو نور اخترها یعنی برقع رویت مثل آینه دور دست که آن آینه مانند صبح
 و مصراع دوم بیان صبح است پس درین بیت دو تشبیه است یکی تشبیه برقع با آینه
 و دوم تشبیه آینه دور و صبح و این از بدلت تشبیهات است ششم آنکه وصف شبه
 و شبه به که دلالت بر وجه شبهه کند مذکور نمایند همچنانکه درین بیت ردی ۵
 چاکرانت بگی رزم جو خیا طاعتند که چرخیا طینندای ملک کشور گیر بگزینزه و خضم
 قومی بچایند که بگزینزه و خضم و بدوزند چو تیر که لفظ گز و پیچودن و بریدن و دوختن
 وصف ملائم تشبیه است و نیزه و شمشیر و تیر ملائم تشبیه که از آن وجه شبه یعنی بریدن
 و دوختن پیدا است هفتم و دوم مفصل که وجه شبه یا آنچه مستلزم وجه شبه باشد در آن
 مذکور کنند مثال اول این بیت ۵ نفر و خرد ز لعل تو چون از شراب پای بد لرزد
 و لم نجفم تو چون از خمار دست به که وجه شبه فقریدن و لرزیدن در آن ذکر یافت
 مثال دوم الکلام الغصیه کالهسل فی الحلاوة وجه شبه میل طبع است که حلاوة
 را لازم بود و تشبیه دیگر تشبیه و تشبیه است قریب بتبدل که در آن انتقال از شبهه بسو
 شبهه به بدون تامل حاصل شود و اسباب قریب و ابتدال چند چیز بود یکی وحدت وجه شبه
 مثل سیاهی در تشبیه زنگی بزرگال و سپیدی در تشبیه عسل با برف و دوم قریب تشبیه
 با تشبیه مثل تشبیه کنار با سید تشبیه سپر با بدر و شکل و وضع یا کثرت حضور تشبیه به در
 و من مثل تشبیه زلف با شب و تشبیه وی خوب با فتاب مثال آن و دوم غریب تشبیه
 با اسباب بی و غرابت نیز متعدد است مثل نقد و ترکیب وجه تشبیه و بود نش مرکب
 عقلی چنانچه مذکور شد و مثل مناسبت بعیده در میان تشبیه به چنانچه درین بیت
 هفتاری ۵ ز ابر سیاه و برف سپید و زمین بنفشه و طوطی همین پیدا شد از بیضه غریب به
 که شاعر ایر را با زاغ و برف را با بیضه و زمین سبز را با طوطی تشبیه داده که از غرابت خالی نیست

و مثل ندرت حضور شبیه به در زمین بسبب آنکه خیالی یا و می باشد و چندانکه وجه تشبیه
 مرکب از چیزهای بسیار باشد تشبیه بعید تر و غریب تر میشود خواه این ترکیب و می باشد
 یا خیالی یا عقلی و تشبیه بعید و غریب ابلاغ بود از قریب مبتذل و گاهی تشبیه مبتذل بسبب
 تصرفی خاص غرابی پیدای کند چنانکه درین بیت سه هیچ دل از زینت دنیا نشاء افرا
 نشاء عقده کار کس از دندان گوهر نشاء زیرا که تشبیه دندان بگوهر مبتذل است
 لیکن از نسبت عقده باز کردن لطفی جدا گانه پیدا کرده و گاهی تشبیه مبتذل شرطی
 می فزاید که بسبب آن انا بتزال غایب گردد چنانکه درین بیت مختاری سه ماهی اگر ماه
 را از سر و بود قدی سردی اگر سر و را از ماه بود به شال دیگر سه تویی چو ماه اگر ماه را
 کلاه بود به تویی چو ماه اگر سر را قبا باشد و ازین قبیل هستند این شعر سه سر و خرم
 قد زیبا یی ترا به لیک اگر در سر و عنائی بود به تشبیه معشوق بماه و سر و مبتذل است
 اما بسبب شرط غرابی بهم رسانیده و بعضی این را تشبیه شرط نامند تقسیم دیگر تشبیه اعتبار
 غرض مقبول است یا مردود مقبول آنست که در افاده غرض وافی باشد و تشبیه به در تشبیه
 مشهور تر و تا ستر و محکم بود و در میان امکان نزد مخاطب هر دو فایده باشد و مردود آنکه
 در امور مذکور ناقص و ضعیف باشد تقسیم دیگر باعتبار ادوات تشبیه است بی که حرف تشبیه بود
 مذکور نباشد آنرا سو که گویند چون روشنی گل است آنچه در حرف تشبیه مذکور باشد آنرا
 متصل و مطلق نامند و سو که دو قسم است یکی آنست که فقط ادوات تشبیه را میزد و فایده
 چنانچه گذشت و دیگر آنکه با وجود حذف ادوات تشبیه به است و مضاف نمایند
 مثل لیل الیاء و درین شعر سه قال یلعاب بالغصون و قد جری و قد کلا حبیل
 علی الجبین الماکه یعنی شب بزمی میکنند با شاخها و حالیکه جاری شده است طلا می گفت
 بر نقره آب حبیل عبارت است از وقت بین العصر و المغرب و مراد از ذهب الایل آفتاب
 زروست که درین وقت می باشد مقصود شاعر تشبیه آفتاب را با لاله و تشبیه آب با حبیل
 که معنی نفوس است پس لیل شب به مضاف ناموش به مضاف الیه ساخته و ازین قبیل است
 این بیت سه چشمش گرفته مرغی لاله لاله روش گرفته ز روی بهر زینتی چشمش

در تشبیه و استعاره

مانند هرست در وی او که مثل لاله است و ازین قبیل ست نامی گلو و طبل شکم و وجه تشبیه
 مو که آنست که در تشبیه مخدوف الادات مبالغه را بهام عینیت میباشند بخلاف مثل
 و عجب است از صاحب نهر الفصاحت و دریای لطافت که برخلاف فن بیان معنی مو که
 و مثل بالعکس بیان کرده تقسیم دیگر تشبیه باعتبار ذکر طرین و اادات تشبیه و وجه
 شبه و حذف بعضی قسم است قوی و ضعیف و متوسط و مجموع آن هشت قسم است
 اول آنکه شبهه به شبهه را در اادات تشبیه و وجه تشبیه را مخدوف کنند مثل زید
 شیرست و و هم آنکه در مقام استخبا شبهه را نیز حذف کنند مثل شیرست در جواب یکدیگر
 پرسد زید چگونه است سو هم آنکه تنها حرف تشبیه مخدوف کنند مثل زید شیرست و درجات
 چهارم آنکه در محل استخبا شبهه را نیز حذف کنند مثل شیرست در جرات پنجم آنکه وجه تشبیه
 مخدوف نمایند مثل زید مانند شیرست ششم آنکه در حال استخبا شبهه را نیز حذف کنند
 مثل مانند شیرست هفتم آنکه هر چهار را در گوید مانند کثل زید مانند شیرست درجات هشتم
 آنکه شبهه را در مقام استخبا حذف نمایند چنانچه اگر پرسد زید کیست گویا مانند شیر
 ست درجات و ازین اقسام ششگانه و دواول اقوی و دواخیر اضعف و چهار
 باقی متوسط و سبب قوت در حالت حذف اادات تشبیه و وجه تشبیه آنست که چون
 اادات تشبیه مخدوف شود شبهه گویا عین شبهه باشد و همین است تشبیه بلیغ
 و اگر وجه شبهه را حذف کنند عمومیت حاصل شود و اینهم بلیغ است پس تشبیه
 که این هر دو مخدوف است قوی ترست و هر چه یکی ازین هر دو دران مذکور شود
 نسبت اول ضعیف خواهد بود و آنچه دران هر دو مذکور شود اضعف خواهد بود
 فالحمد لله ذي الانعام الموفق للالتزام والصلوة والسلام على خير الانام و
 على آله وصحبه العظام

تمت

سوال در ورود ما ثور یعنی الله صلی علی محمد وعلی آل محمد کما صلیت علی
 ابراهیم وعلی آل ابراهیم شبه فاضل تر از شبهه است و از وجه مستثنیات
 کدامی در آن یافته نمیشود و جواب این شبهه دخل است در وجه اول از وجه مستثنیات
 زیرا که اعلی تر از شبهه در ممکنات امکان وقوع ندارد و جواب دوم آنکه تمیل که
 آنحضرت این درود قبل از علم افضلیت خود بر سایر انبیاء تجویر فرموده باشد مستثنیات
 و صحیح مسلم از انس فرمود است که مردی آنحضرت صلی الله علیه و سلم را گفت یا خیر الله
 فرمود ذلك ابراهیم و سوره آنکه این شبهه بنظر تواضع و انکسار برای تعلیم است
 واقع شده چهارم آنکه کاف کما برای تعلیل است نه تشبیه پنجم آنکه تشبیه متعلق بآل
 آنحضرت است ششم آنکه تشبیه مجموع با مجموع است و افضلیت بمجموع شبهه به باعتبار
 افضلیت آل ابراهیم است علیه السلام که بسیاری از انبیاء گذشته اند لیکن خود
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم افضل بوده اند از ابراهیم علیه السلام و غیره شبهه در بخاورد
 بر آنحضرت و آتش شبهه به ورود بر حضرت ابراهیم و آتش بوده است و شک نیست
 که درود بر حضرت ابراهیم و آتش در بدو حال نزد مخالفین یعنی عرب و یهود و نصاری
 که پیشتر از اولادشان بودند و نامشروع بود نسبت درود بر آنحضرت و آتش و اینقدر نیست
 گویند نفس الامری درود بر آنحضرت افضل و اکمل بوده است همچنانکه در قوله تعالی فاذا کروا لله
 کذا کوکم انا که ششم آنکه درود بر آنحضرت و آل او تا آن زمان متصور محض بود و درود
 بر حضرت ابراهیم محسوس شده بود و آثارش مشهور و اینقدر برای تشبیه کافی است و هم
 آنکه این درود برای تعلیم است پس صلوة دعوی هر یک از مؤمنین شبهه است و صلوة
 ابراهیم علیه السلام شبهه و ازین الزم نمی آید مگر افضلیت صلوة ابراهیم بر صلوة غیر
 از مؤمنین نه بر صلوة جمیع مؤمنین و هم آنکه تشبیه در نفس صلوة است نه در قدر کیفیت
 و وقت و چنانکه در قوله تعالی انا و حنیا الیک کما و حنیا الی نوح و قوله کتب

CALL No. { ۸۹۱۵۵۸ } (5) ACC. NO. ۱۳۲۹

AUTHOR سید الشہداء محمد

TITLE اعلام المراح فی نورالصحاح

NOT TO
PERSIAN

Class No. ۸۹۱۵۵۸ Book No. ۱۳۲۹

Author سید الشہداء محمد

Title اعلام المراح فی نورالصحاح

Acc. No. (5) ۱۳۲۹

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date
NOT TO BE ISSUED			
PERSIAN SECTION			

THE BC



MAULANA AZAD LIBRARY ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of **Re. 1-00** per volume per day shall be charged for text-books and **10 Paise** per volume per day for general books kept over - due.

